اعوذ بالله من الشیطان الرجیم . بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین . الرحمن الرحیم . مالک یوم الدین
ایاک نعبد و ایاک نستعین . اهدنا الصراط المستقیم
صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین
[illegible]

ابوالقاسم

محمد شریف فرزند شمس الدین محمد استرآبادی صاحب حاشیه بر تحریر
و معاصر ملا جلال دوانی و یعقوب بهادر آق قوینلو است
فرزندش محمد شریف صاحب این رساله شریفه است و رساله جعفر اول
تحفه و صلات او چنین برداشت یادداشته ام و این کتاب مستطاب ارجمند
از مسخنیه ادبا و اخلاقی است و نام این ود فرینی نسخه در کشف الظنون
ارادت تحفه تألیف شده است در سنه هزار و سی و ده هجری والله اعلم

م . ا

سراج المنیر علامه علیه الرحمه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ستایش کریمی را سزد که غنچه ضمیر را به نسیم ... پیرایه بنده و در شجره ... گوهر ... از ابر
کشش ... از نسیم ... عنایتش ... غنچه‌های ... آرایش ... [illegible]
رنگ ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... در ... آراسته ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... آراسته ... [illegible] ... آراسته دارد

... [illegible] ... [illegible]
تعالی ... [illegible] ... صلواته ... [illegible]
در ... [illegible] ... چنانچه ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... چگونه ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... معراج ... [illegible] ... عالم ... [illegible]

در سایه او * در سینهٔ الغرقین در ظل الثقلین و ختام النبیین والمرسلین ابوالقاسم
محمد رسول رب العالمین صلوات الله العزیز الحمید علیه و آله الابرار زینت چمن
بزرگ اوصاف همین امریست که دست صبا پرده از تارک شکوفهٔ لالی انما
یریدکم الله برافراشته * و نقاش ازل بر لباس قدرش نقش من کشته لولاه
لما خلقت الافلاک نگاشته * جرعه فیضی ز لب کوثر وصفش مشرب سیراب
محبت و لعن و اعدا در آتش سموم ابر حسرت و رسالهٔ حبل المتین اطاعتش روز
محشر برای ایشان و دلیل رهنمای مقصد و معاهد است سکه رحمت بر جبین
و هوش عالم کاه جهود شکوهش سبب انهدام حصص صنم و اعجازش چراغ
دعوی نقش داغ بر سر دین که مثل پرستی نگشته نقش نوح مرکب
نجوم تکلف عنبر عرق ای قبله مقبلان عالم کیست *
دیده عاشقی چند دل ریست * ۲ ف دام دام دیده چند دیست *
بر آله الغالب امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام

شب در خلوت تجرد نشسته نجوم * در رابطه تعشق از ملک هستی گسسته در راه تحقیق پروانه
کمال را بشمع جمالش در آتش شوق بسوخته و مثل ارغنون از تیر ترکش اکاه بر ره کوی
در پیش آتش نشسته * و جمال چهره ای ز انس صاحب هوش در برج
پس درش راز آتش به یکانه بسته * و امیر اهل نسیان رنگ گسسته * با جمع وجودش
در نگاه ش به چهار سو در گرد ش در پیش گشوده در راه جهان خوش شده
دلی چون غنچه از تبسم لب زیر پی زلف سخن سر چمن غنچه در تب
از زبان نطق کشوده در چمن فضای که در هر روز گار از رخ عشق ...
حالت * و در کسته از تل زیب ساحل بر در خوش غیب از چه برامی نشسته
و در برج توفیق بسته * بر خیر کس معنا عجب شد البته و شب تب بر اساس
دنا ب ثابت همت کام نیت کاهی بطراف رخ آی کاهی بر در شر
در عزم آی * حمد غنچه بشکفتن دیگر * ایام بهار رنگ چمن آی * چون
انجم از فیض شدم در دست پی کوزه بر بگرد و نشر ختم * و سواد دیده در حیرت

بجواب کردم دامن تعشق خوارش در بستم ٭ دلکش این چنین گراز

رنجه گردم پس نکهتش بسبب بستان تعلق جستم ٭ در خوبیار جستم و در دبدبا

آوردم چمن بران گلشن رسیدم دیدم چه بوستانی چمن گلستانی گلریز

دعجی چون چراغ برق افروز در زیب بخت آراسته چمن باغ بهشت بگه

دار آرمیده کی داغ بهشت ٭ برسر هر سروش تذرو تمرد بلبل نشیمن و مینای

هر شمارش صبا زکفته در کمین زیب هر غنچه اش تبسم لطیف شبنم بر دامان

هر لاله اش نقش بر داغ عشق پرداز سوسنش زبانش ترجمه کنایت زبان گشته و

نرگسش بار آتش کرشمه استعارات بی بعد ٭ در صحت فضیش با حسن عبارات

خرم دار عرصه لطفش ٭ گل شکفته قبائی هزار دامن ٭ زبس گلکش

گل شد خاک زمین ٭ غلط نیکو بردم دست گلچین ٭ تا چمن طبع گسته

چشم نظر جانان جنی آراسته خیال سرآسیمه دارد بهارش ٭ چمن خزان کی بت

دبتار راحتش چمن صبا در کمین گشته ٭ از هر نوع گیاه آستی دگر ساقی نعمان کی ز برگ

نگار پرستان محرم دیانش هم دم ورانگان پیاله آمیز خوشکشم چو حتی دست تر زعفران

رفتش از مژده حیات بعد آنات و برگ سبزی بار از بستان کهن از انصاف بر یغ چپ

گل پرچ بیدرحوش نباشد ٭ پایم بهار خوش نباشد ٭ پس چنین از آن گلهای چیدم

برسم ارمغان جهت دوستان آورده ام گلشن نسیمی از لطف کیمیا اثر طراوات گلشن سخن

و اینها دلکش جستان گلستان معانی که بینی و عنایت ذ نظر طلعت در قی بر رسته

چهره معانیش سلسله نقاب عفو در پوشند که سینه رفی بهر سند جهای عیارش سبع است

دولت قدم قسم راد لت طبع عذر خواه محترا این بضاعت چه شد که مقبول نظر

خریدار نسیم سخن گردد و هر چه این کم بضاعت چه ترا از بیوکه ریشه گری شکلاکم

باشد بیت هر طرفی رسید که بر او فروخشند ٭ جامه بهر ساز پوشند تا انتظام

این لالمانها معیت بیت لمعه ربان دیده دل بر اج المنیر موسوم ساخته فی رفاهم

هر یک از لمعات حکایی مناسب مقام درج شد با انه فقط دا ابسالم الرفیق علیه

بر آن دها و تیسیر خشناها لمعه اول در شرایط ادب لمعه دوم در دعاء

لمعهٔ سیم در فواید سلام لمعهٔ چهارم در منقبت عدل لمعهٔ پنجم در محاسن احسان

لمعهٔ ششم در حلاوت صبر لمعهٔ هفتم در عذوبت عشق لمعهٔ هشتم در

چاشنی محبت لمعهٔ نهم در مکارم سخاوت لمعهٔ دهم در محاسن شجاعت

لمعهٔ یازدهم در مراعات صحبت لمعهٔ دوازدهم در مرارت ادب لمعهٔ سیزدهم در شناعت

حرام‌خواری لمعهٔ چهاردهم در عزت قناعت لمعهٔ پانزدهم در ذل طمع لمعهٔ

شانزدهم در ثمرهٔ قوت لمعهٔ هفدهم در حسن تدبیر لمعهٔ هیجدهم در زشتی ظلم

لمعهٔ نوزدهم در مذمت طمع لمعهٔ بیستم در ملامت حسد لمعهٔ اول در شرایط

ادب بدانکه آدمی را هیچ صفتی خوشتر از گنج ادب نیست و این صفت رکن

اعظم صفات است و مراعات حق از اهم عبادات است بلکه بنای ارکان

ایمان بر این شیوه مبنی است و اساس دولت بر این صفت ممهد لهذا گفته‌اند

هر کس اگر چه ترک عبادات از زمرهٔ فسقه و عصات میگردد ولیکن ترک ادب

سبب تصغیر ذات اعظم آمد و تحقیر تربیت بنا بر این اقسام ادب

اسلام بیرون نشسته از جملهٔ گروه ضلالت شده اولئک هم الکفرة خواهد شد کما

بر آن معنی قیل ان المؤمن لا یکفر بالمعصیة و انما یکفر بترک الادب بسند و

رسیده حسن الادب ستر قبح النسب حکما گفته‌اند که نشستی بر حصول اکثر

الا الادب فیه اذا اکثر علم و [illegible] نافعت شمول آیهٔ کریمه و ایوب اذ نادی

ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین دلیل بر رعایت ادب حضرت

ایوب است چه در حینی شدت از مرض بر طلب رحمت گفت ارحم الراحمین تا که حکم

ایمنی [illegible] بشد در طلب حاجت از خدا در صیغهٔ امر و نهی است و هم بر این نسق

مراعات ادب علی علیه السلام که در جواب سؤال [illegible]

[illegible]

گفته فقد چه آنکه [illegible] در کلام دیده که جمیع معلوم شد

که این شیوه مرتبهٔ مقبول قرب خاص و عام است و مطلع قبول کافهٔ انام [illegible]

منهج صواب بود در مراعات این شیوه مجرد است بر سبیل اجمال ذکر می‌نماید که

در هر حال بنای جنس آن سلوک دخالت از این جنس مرعی دارند که دل به
خاطر او هی از فرق شنیده مثلا چون مجلس را پایه برازنده کشند و هر چند بر درکات
ناملایم نمودن و موهوم آرایش و سخن گزاف گفتن و اظهار از تسبیح و شتم ظرفی و خودستایی
دعا از نفس مجتنب باید مجلس که تازه زنده و در خود بر حسب تو جب
ملال مجلس اگر دو کاه باشد که سبب ارتکاب یکی از افعال قبیحه دیگر را
مجلس را مهیا برو چون بعضی اعاره مصاحبت کند از صحبت تعلق و استهزا و کنایه
دور شته فرشی بی نزاعی گویی آخر از وجب واله دور جهانکش برده نگاه دارد در سم
حیله در باب نیاورده و پاسبب رشته عهد گسلانند چه انجه خلاف عمر و مروت دار است
آداب اطاعت و الترین آنکه احترام ایشان فرض عین شمرده بر خلاف رضای
ایشان عمل نکنند هر یک بسم نگاه به نک بر ایشان رنجیده از ایشان نگردد
و همیشه برعایت خاطر ایشان نیندیشد که او ادب غضب و زر قیر منعم لکه خدمت بجا گمان
نشنهد در مجلس علم از صحبت شعر و هزل و حجت مجاز باشد در بحث آواز بلند

لم

کند در رعایت سر دیگران آنکه شیر مجمل از آنچه در همه وقت این عزیز بکار رفت
اول آنکه صیانت نفس از خیانت عرض مسلمان لازم داند و حفظ طبع از امور لازم
انحراف واجب شمرد چون امین خانه نفس نظر خیانت از آنچه کسی پوشیده و پنهان
نمود محرم نکرده دارد چون خائن جواهر اسرار که بر ایشان افشای سد به
پیراهن آن را به ... عنایت نمانند که او را از کلمات فحش آمیز فرزانت
خونست اگر که دارد و ... جاهت مگر آنکه می سد از ضرورت محرم و ارتکاب
نظر شهوت کرا ... گمی ... بزرگتر از خود در باب او در جای
چه پیش بر خورد تر از خود به بخشش به نحو مغز ... حمد دیگری محو لامر و موجب کمال
آنست که در جمیع قدم بحرمت ... در جای ... دست زنند او ادب کرم باشد
کز حیو خویش خبر باشد چه بخشم از جناب ولایت مآب نفس رسول رب العالمین
دنیا او کلام امیر المؤمنین منقولست که روزی در یکی از غزوات تیری بر مبارکش آمد
پیکانش بر تن آنحضرت بماند اصحاب چنین دیدند از کشیدن پیکان الم رجوع

مبارکش هجوم می آورد و صبر کوه ... نجیب ... نقش بند ظلم فریضه بجانب ...
انکلال کوه و سپاه بهشش در قدم ترق پای بی رقت ... از جبر بهارش
کشید و چنانچه از غایت رعایت ادب ... طاعت ... عفو ... چیزی
بود کز آسیب الماس خبر نبود ... ادب ... محمود چنانکه محبت رسید که چه
بوکه شبها محمود در کف پی ... خراش ... غیرت ... لازرا
و هر که فی درختی ... ادب ... ادب ... حیات
اگر از دور ... که دوری محمود ... عشرت ... الف ... اکبر که هم
نقش بعادت کری ... کرم ... بنا راح ... ریزیت
صید گیسنه دلم کنیت زلف نزار ... ارزنش ... دام در ربا ... کاه از ... علم
در پی چه جانش ... معانی ... از ... محمود ... لیف ... ملک
عشق ... عزیز ... زبان ... وادیه ... از ... بکم ... بیت
بکشی که مشغول ... ساق ... در اشغال زبان ... از ... اصحاب

...

در فن ... چنانچه در بیان معانی که آمیز استعارات مطالعه اش ممیز
شد لاید در اکمال ... شاه بچشم رانده ... خود دیده چنانک عالی العقل
بجانب شاه ... که از عجز خواهش ... رسید ... از جانب ... مکاه
بوش که رخت ... در خانه بوش کز ... در اکمال ... در ... یار
فضل ... بود که ... از آسیب ... نقش ... گشته ... ادال
از حرکت ... آتش ... زیر شه ... جهت ... خم ... زمین
گر کعبه دهی بحر ... را ... داشت ... در ... آوردیم ...
اتش ... بود ... راح ... فن ... ... سر ... ازو ... چیزه
سلامه ... زیبنت ... آغاز ... کجا ... زاید ... رخت
ولیکن ... مراعات ادب آن ... بچشم ... حکم کعبه چنانکه دیده
رنگ الم از کمال عارضش ... بیت ... ... کارت ... کنند
بیت سرپا پرخت اجزای وجودش ... ازکس ... زبان ... حرکتش

تا چمن رسید که کام کرد انتظام شاه اطلاع بر رفت از کرمان ... رسید پس ... مجلس ...

شمه شد و راز کیفیت قصه اکابر خسته شد چه قصه عروس رسید چون از ... چه ... عزم

بر مجلس از پیش نظر کرد پس از راه چند که ... از چه در کمال اظهار ... شنیدن وی بر

شرح ایام شوق ... می چیدی حالی شکستگی خاطر آن زحمت ... هم دیگر داری ...

آستین زمهرار ازین جفوت ... شنیدم **بیت** از چه غم ... کنید درد

زآن مرهم ... از کرد در کمال چنان از حین غایت ... یاری ... خودم

جز این ... باشد با ... آرام و در ... در ... نبود ... دل الم در کام ... عراق

داشت **بیت** جز از تو چه خواریم چه ... دیده دل ... بر ... غلامی ... آن کیست تا هم

عشق ... در ... نبود ... همچنین ... دست ... قیس هم ... گریبان

لطف قدیم در دل حدیث ... حضرت ... صلوات الله

علیهم حیث قال انجینا من الآیه ... که راحتی ... باشد ... بر روی

شعر ... حسن ... شیدا ... دلا همه ... در ... از ... که ... حیات

ولی

چه عقل را به قرب ممکن نیست که تحریر از کتاب ... حسن ... صحف ... بیاید و لیکن

با معاد دست حیات شیدا را می ... سبب مواخذت و ازین جهت باشد تا ... که

ظاهر شد که اشرف از صفات ... حیات است ... بر همه ... کلام معجز ...

ایمن ... کل حیات ... قبل ... و ... قبل ... الله ... ازین ... کشتند

در خانه ... هر کس ... جمعیت ... خواهش ... ازین ... خشم ...

قرب این امر ... قصه مریم علیها السلام ... به غایت انجام ... حیات ... کتاب

... قرات ... علی ... اجتماع ... تا ... در ... از غایت ... در

... قبل ... سپیلا از حجاب ... این

قصه را ... که ... شد ... گشت ... اند ... ادب ... حیات ...

... از ... کتاب ... مرتبت ... از ... قسم ...

علیه حیات ... عدم ... ادب ... بر ... حکایت

... ادب ... که ... از ... اگر چه کتاب این صفت

زوال نیز از آفت جهد واجب است ولیکن مراعات غیرت شوهران بسا لازم نیست مگر در کار آن
چه ایشان هدف سهام نظاره‌اند و برق خرمن دلها آواره و آنچه جهد بکار است در کار است تا بعید از جوار
بیگانگی شود، آنچه مراتب از نیم راه تا جای پست کم شد زنی شکسته شود در حرم زن ع
تعلیم کنند چنین دهان بجای ابروی نیش است که از جمالت و مروت عزا بانی جنس و مجمع که
داشته باید هرزه و هر ظرافت دارا دل شفقه و فتنه جسته نباید چه این گروه بر چشم شفقت دست نوع
وضع شرارت و خیال الذین ظلموا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد باید که از خانه جز بضرورت بیرون
دیا محرم هم کم نشستی نشاط چون مستانه و دیگر چیزها و بازار کشتی و تماشا و دیگر کم از عجب است هر زنان و مطالعه
نمی‌کنند که مایه خفت است بلکه اجتناب مراقبت تا نبینند موجب نشستهای ایشان در رعیت
و طرق سلوک زنان که از محرم من جمیع البحور گزیده که از نسبی محرم تر بر هر مدخل استقامت کرده
چنانکه مستمع یعنی جمعه باید که آواز چون زنگ می‌شکند و سبب یاد و ساز عشق تیز دلان گردد
حکایت بقول من قال کلما تحضر باعلان فقطع البلاغ الذین [illegible] و لا مصور و فا زنط
و اگر چه دنیا از آتش غضب ارادی در کشیدن تحن نکو مراقب صحبت [illegible] شده از بهر نکو صورت [illegible]

ایشان

او را زنان نیز تمام رعایت ایشان در انواع شرعی مگر که دیگران نشد امر کسب معاملات و بکره ملا
رعایت حسن آنهم است اشتا بهیمه کرده خیر را نحو عبادات حاصل شیمه که در قوت حس حظ
دارد بکفاف او و لی زوج یک را تحفت جهان حسن پرورش — اگر چه زنان کلام نیز جاریست زنط
با شوهر برگ گردد زینت از پرده و کسوه و غازه و عطر و خضاب اولی است و ذات بیگانه را دادا حرام
زوج را اطاعت امرش و رضا بر اراده ایش و حفظ نفس واجب و خدمت و لطف و عطیه در اذن
در حرام حکم کشته از زن بخشش است و در نیز در حق دیگران در ده بخشش زن بی‌بر بیگانه در
مخالف و هر زد و لی در خیانت و شهوت چنانی است از عفت مع عصمت و نسبت و ادب میل بقران
الحقیقه واقعیه آیت بزرگ کرده است منه انهم حق و عنایت عصمت آن کرده که اگر بمروت تحت
دیانتی چون زنی که بیان آنمانی بخیانت در میروید چه بی‌خرد از نفس و سر که بر وجه ضمیر اهل شس
خور حسنه تقریر این حکایت که او در دو انه که یکی از ملوک روزی سر از قصر کردی و سر نظاره
داشت بود که گاه اشبهه از نقش بر طرف طاوس خرامی قبالا گرفت آن زن از سرحد زیر خوش ش
چمن زلف اورا دوش بر دوش خم بکجاییان زلف [illegible] لا انتش [illegible] برگون مهالم فتان چشمش

جبین شکر خدای [illegible] را در چشم جبین خاره که [illegible] شمع را در نظر پروانه

چو [illegible] نقش [illegible] شب [illegible] نقش [illegible]

گرشته دامن [illegible] شده جا [illegible] شاه چمن نظر [illegible] زلف [illegible]

در فضای سینه از [illegible] شعله مزاج [illegible] گرفت پس پیک [illegible]

با دیگران [illegible] سعادت چمن [illegible] بر آمد [illegible] چمن [illegible] خراب [illegible]

عقاب غضب گرفتاری [illegible] صبح [illegible] دلبر مرا پس [illegible]

[illegible] خرابست [illegible]

[illegible] سکندر [illegible] تا چمن [illegible]

از درد جانان [illegible] خاک [illegible] عشق [illegible]

چمن [illegible] رخ [illegible]

شب [illegible]

[illegible]

عمر از غم دام صید برآشفته [illegible] خرابست [illegible]

رحمه شب چه [illegible] در این [illegible] آتش سینه [illegible] شاه

چه [illegible] گل رنگ [illegible] دل [illegible]

[illegible] چنان [illegible] دلم [illegible] سینه [illegible]

[illegible] چشم [illegible] خراب [illegible] شب [illegible] آب

[illegible] چشم [illegible] خراب [illegible] چشم [illegible]

از جای [illegible] در شهر [illegible]

[illegible] از جای [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

[illegible] شب [illegible] شاه

چمن [illegible]

[illegible]

طلب و جد در آتش انداختن مصرع تو ما نشین نیز در خانه خراب کاشانه ام در آتشم

گردانی نیز صد رنجور بنجم بخواب بعضی یاد و رزم چو آفتاب پس این را از انواع

غفلت در حرمت بحدیث از و بر ایشان پس بخواب ابری همی سازد عمر رفت

این نوعی است که آتشی که بزرگ علی علیه السلام در خواب هم آنچه در حق شیم حلم از آیات

در روایات شماری شده اینست که بتصریح در آیات الهی مبارک تعالی والکاظمین

الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین و در حدیث آمده افضل سید المرسلین در باب عاقبت

عفو شان حلم کمال اشاره به حلم است عنه زید بن علی فرمود دارند صبر نشین در هم ایات بسوار رسیده

چنانکه آلمرء من الحلم و کمشه لزوم جلیس من فضل ان الله تعالی وصف نفسه به نعت حلم و

پایه راز عفو است چه ذات عظیم الهی در کلام مجید ستایش خود را بحلم بسیار ببر کلمات عفو

و همچنین ذات بعضی انبیا بر دین محمد ستوده ساخته چنانچه در خلیل فرموده که ان ابراهیم

لاواه حلیم و در نعت ذات محمد حضرت ختمی پناه فرموده انک لعلی خلق عظیم

فرموده که تضاعف غضب الغیظ لا انتصار من حکم کسر نهایه از احترام ملامت غضب مغرور شود

بالغیظ

دکان باشد که غضب بر وی چنان غالب شود که عقل را پایمال کند قیام

کلمه بنا شنیده از زمره مرتد بیرون گردد انما المؤمنون اخوة در تفسیر جمعی از حواریین

از عیسی سؤال نمودند که با عظم خبر ده ما را که سخت ترین چیزها چیست فرمود غضب

حق سبحانه و تعالی گفتند از دور بچه ایمن توان شد فرمود ترک غضب حضرت امیر علیه السلام

در افراط در غضب بر عقل از جز نیست و اگر چه صاحب فضل بسیار باشد علامت حکیم

جز از خدا ترسیدن اگر مرد خردمند در همه وقت نفس را از پی غضب نگه دارد

باید در حین غضب صاحب حلم شد و نگران بوده از ارتکاب معاصی تیز بر اثر باشد الا آنچه ترا

در این سبب بکار را بر بسیین ایکار که مرد باید که بر آن کسی که تحمل با بهبودی عمل از جا نرود که

نهایت و در حین غضب از آن بر حذر باشد عاقبت از آن را امری که از آن خشن تعالی

پرهیز چه بر آن که نفس بیشتر است رنجان و نیز در آن چه باز آرد و بهبود پیشه کند

کند و در حین بخشش او بر او از دست ان به آن که خطای زشته پر در سیند او بر تن

شیر حلم آنست که بجهت قدرت از خصم تحمل کند سید انام فرمود که بچین دشمن عاجز مهربان

کرمی از احتراق غضب حرارت کن جاده از رذائل [illegible] شهوات است ابرس کرمی آدمی بس کرد
منوآنت که این جنس حرارت چه برایت عبور در علت غضب به سبب درونی عوض از ملک
در وقت قدرت متهور شده که اکثر ارادت نفسانیه قوة غضبیه است چنانچه آدمی را
شیطان خصمی است و ازین نفس اماره نیز دشمنی است قوی که [illegible] همچنین اکثر اراده های شیطان
متهور بحالت نفس گشته به بستن [illegible] و جمله اراده دلیر است پس اگر نفس متهور نبرد شیطان
محو زایل کرده دشمنی است [illegible] شخص ابراهیم ادهم را دشنام داد ابراهیم گفت [illegible] این
باز هیچ کار مکم جواب دشنامت نیم در دل از تو کینه نگیرم سلام از تو [illegible] درام در عمارت
مرحبا آدم اگر خدا مرا ببخشد بر در بهشت تو نزدم مرا بگیرم [illegible] غضب ورزیدن [illegible] است
چه غضب حرکتیست نفسانی از داخل که بر [illegible] اقتضای انتقام و چون بجهت [illegible] ترک [illegible]
دلزدگی و حرکت [illegible] از بیش [illegible] پس اگر [illegible] پیش [illegible] آتش دی
رحمی دار که [illegible] شایع [illegible] شهوت [illegible] خلاف [illegible] گردنین
آتشش رحم صاحب [illegible] حضرت [illegible] علیه السلام [illegible]

دارای

درآمدی سلک [illegible] اورا [illegible] و تقریر این نعمت [illegible] زینت ازو [illegible] آرای
عاکر [illegible] که [illegible] [illegible] خرقه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
رب العالمین الحمد [illegible] که از خیر [illegible] ارب [illegible] [illegible] که در [illegible] آیم
از [illegible] اسلام [illegible] روزی در عرصه [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] الفقر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] رب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صبح [illegible] [illegible]
ای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عقب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صبح [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رب
[illegible] صبح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شاه

گر اگر مراکب انجم سپاه ان شغل حال بنیان آسمانی نمی‌رسد از سبب تهییج حرب
چنین بنالید [illegible] و چنین دیر در سبب دشمنی [illegible] بر فراز این [illegible]
باشد که خلل در ارکان عالم [illegible] چون [illegible] [illegible] نه
بس عزم [illegible] لاجرم [illegible] که در [illegible] در [illegible] ازین
پس [illegible] دست [illegible] خاطر مرا [illegible] عرض [illegible] از [illegible] چنین [illegible]
از [illegible] خاطر [illegible] ایزدی [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] هزیمت [illegible] بر اراده [illegible] لمعه چهارم در ذکر عدل قال الله تعالی اعدلوا هو
اقرب للتقوی و قال [illegible] من عدل [illegible] من علم [illegible] شیم
عدالت است [illegible] معدلت [illegible] بر [illegible]
پادشاه [illegible] الملک لا یبقی مع الظلم و یبقی مع الکفر پس معلوم
شد که همه عالم در تابعی [illegible] است و چنین [illegible] از جمله [illegible]
لاجرم [illegible] این [illegible] را لازم است که [illegible] در جهان [illegible] است [illegible]

شاه بصلاح آید جهان بصلاح آید [illegible] جهان [illegible] بغیر [illegible]
[illegible] که علاج [illegible]
[illegible] هر چند اطراف عالم را [illegible] در [illegible]
[illegible] بسبب [illegible] در جهان [illegible]
بود اگر [illegible] القرآن [illegible] لا یحکمه [illegible]
یعنی عدل [illegible] بر [illegible] که [illegible]
[illegible] که ظالم را [illegible] در [illegible] کرده [illegible]
در مقام [illegible] که [illegible]
لازم است [illegible] که ظالم [illegible] است [illegible]
[illegible] عظیم را [illegible]
[illegible] حرام است چرا [illegible]
بر [illegible] طاقت [illegible]

[illegible] که هر که را [illegible] حق سخن [illegible]

در فضیلت [illegible] قدم [illegible] بر دوام [illegible] شاهان [illegible] جمع شد

[illegible] در [illegible] تسبیح [illegible]

[illegible] خوردان به چشم خرد به بزرگان داده‌ام [illegible] زوال

مملکت خویش در اندیشم چه بزرگان [illegible] خوردان [illegible] در چشم بزرگ

[illegible] عاقلان [illegible] هر که از [illegible] عدل [illegible]

[illegible] دل [illegible] زوال [illegible]

در این [illegible] در کار [illegible] دست [illegible]

[illegible]

[illegible] در جمع [illegible] در هر کار [illegible]

عبرت [illegible] قصه [illegible] دو [illegible] که [illegible]

[illegible] که از [illegible] حکایت [illegible] عقل [illegible]

[illegible]

[illegible] داد [illegible] هزار [illegible]

بیت [illegible] در جهان [illegible]

[illegible] خار [illegible]

[illegible] داغ عشق [illegible]

[illegible] دل [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

[illegible] عزیز [illegible] هر چند [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] خواب [illegible] آگاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

دهان ناکه اش ربطی باشتیاق زخم فرشب چنان کرد بیت کش نامش اد
پشیمان شد که ملک ایشان اد لاجرم شد و چه گشاد از ایشان آمیخت [illegible]
دلتو هم سگ کوچک در سخ ربطی بهاد فرمود که این خیانت [illegible] مطالب
عرائش تا اگر قصص چنین [illegible] سر [illegible] رم [illegible] دارد قسم [illegible]
کشیر رزم ربطی الغرض رایت [illegible] قضای کند عین صلاح [illegible]
مصرع کرم بودی دل کس دی بود لاجرم زن [illegible] شعله
غضش [illegible] منطقی گشته گشت [illegible] در [illegible] سلطنت [illegible] کشندن [illegible]
دختر دوران استعفاف پسر شاه را از طبیب جامه [illegible] کرد [illegible]
خاطر [illegible] انصاف [illegible] بیت [illegible] عدل [illegible] چنین [illegible]
تو تجسم در عجز حیران از [illegible] الله [illegible] التحیز [illegible] که در کام [illegible]
آن شهادت خوش [illegible] حقیقت [illegible] خارج [illegible] محبت الهی [illegible]
نیا [illegible] خبران [illegible] صدیق [illegible] ایشان [illegible]

احوال عمو

احوال عمو معه که لا ریب علیکم الیوم یغفر الله لکم [illegible] آن حضرت [illegible]
در کتب [illegible] روایت [illegible] جنس این حضرت امیر المؤمنین [illegible] علیه السلام
[illegible] معه که عجب دارم از [illegible] آزادی کنند [illegible] آزادی را
[illegible] عبید [illegible] احسان [illegible] کرد [illegible] آزاده
چه [illegible] که [illegible] باشد [illegible] گشت [illegible] عجب [illegible]
[illegible] بسیار باشد و این صفت [illegible] و [illegible] معلوم است
[illegible] حیرانست [illegible] آن [illegible] صحیح
انگه [illegible] است [illegible] [illegible] نیست و در [illegible]
[illegible] چه [illegible] قصری [illegible] رحم [illegible]
احسان است [illegible] عموم [illegible] صاحب [illegible] رحم
او را [illegible] آن [illegible] رحم [illegible] که در دل [illegible] شد
[illegible] رحم [illegible] ادای

از صنع عجیب حق تعالی چنان است که پس این مرکز ادراک که او را بجهت بزرگی اعتبار دارد

دارد و اولاد و فرزندان را او را از این جهت است که در حق رعایت نگاهداری کنی و اولاد و عیال را محافظت

است و در هر باب مراعات حق رعایت بکنی و تربیت ایشان که مرادست اینجا نیز را از ایشان

حاصل شود و در مرتبه بکرم او آراسته گرد و از جهت بی طبقه کنند تا در حق ایشان را از

کمال رعایت لا تقتلوا اولادکم خشیة املاق درجه از خطر بر او اشکال کند که او را راهی

بیشتری او را محتاج سؤال کرد و در صرف مستحقان طلب و محبت سالک و محبت

تکلیف این مسئله و مشغول به نیت انصاف علامات او شفقت در کنار و روز دنیا کار است

و در هر امر فرزند صرف در نهایت هر جا که محتاج او را در جمیع جهت است را که او را سر است

آورد و به تمام روزی حاصل شان کند بجهت تقرب در هر جا که چون جمعی که زنده از دنیا

بصرف مصرف و بعد از آن بصرف حقوق بر فرزند و بر حقوق و تربیت ایشان

نمود و از جمیع عدالت فرزند که از حق حسن و الدین بر او که بجهت زن و رعایت حقوق خود

تعین گشته است و بعضی عقل و چند بیک حقیقی منصب مال در محبت تفاوت در میان اولاد

کرده است و از صحبت ایشان منع نکند و در همه کمال ادب ایشان و در این رسم مضایقه در

میان ننماید و هر که در حق ایشان نیکویی در حق ایشان منع نماید و تقصیر از ایشان نکند

جماری اولاد و کمال نکند که ایشان در نظر او ترحم کند قال رسول الله صلی الله علیه و آله

اکرموا اولادکم فان اولادکم عباد الله و حق زوج بر زوجه آنکه زن را عزیز دارد

و میان او فرزندان خود را همه محفوظ کند و در همه امور حرمت و عزت ایشان بی حجاب در دل

نگاه دارد و هر چیزی بتوان در تربیت ایشان دریغ ندارد و در هر باب تقصیر در حق ایشان ننماید

شخص حقیقی که مرتبه او را در هر حال در حرمت و حقوق شریعت در حق ایشان نگاه دارد

و در همین صفت النفقه و اکرام ایشان و ... بجهت شغل او را از نفقه و عزت رعایت نکند

از ... نماید و ... نباشد چه او را پاره از محبت و صرف دیگری نشود که زن را شوهر باشد در

رد فرزند و زن قطع تعلق از رحمت و نفقه و کمال ایشان و در تربیت که غایت از شوهر ... باشد

و زن چنین بسبب نفقه و جمیع محبت او ... به بهر نیکوی حقوق تربیت و حق رحم و عیال

چون این طبقه بمنزله جوارح مقصود و آنکه ایشان بیرون از حقوق مرتبه کنند بی ... او

برایشان ترحم نمودن و شفقت و مهربانی واجب است و شیر زاد [illegible] بسیار

رسن آمد و در جمیع حرفت [illegible] بسیار از آنچه خود خوردی [illegible] چون

[illegible] گرسنگی [illegible] در راه ایشان [illegible] حضرت عیسی علیه السلام

در قحط سال مصر هرگز سیر نخوردی تا از حال گرسنگان غافل نبوده باشد [illegible] گرسنگی

[illegible] که [illegible] چندان [illegible] شفقت بر ایشان [illegible] که [illegible]

[illegible] در جمیع [illegible] حکایت [illegible]

و از آن جمله حکایت محمود غزنوی با پیرزنی [illegible] حکایت آورده‌اند که

روزی محمود غزنوی [illegible] هر طرف صحرا [illegible] که ناگاه بر کنار دجله [illegible]

[illegible] دام [illegible] چون [illegible]

[illegible] غم [illegible]

[illegible] دام [illegible]

[illegible] دام [illegible] شاه [illegible] از [illegible] حال

[illegible] قسیم [illegible]

[illegible] دام [illegible]

جمله [illegible] قسیم [illegible] قسیم [illegible]

[illegible]

[illegible] دام [illegible]

[illegible] دام [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] غم [illegible]

[illegible] شاه [illegible] دام [illegible]

[illegible] دام [illegible] غم

[illegible] شراب [illegible]

تقسیم [illegible] قسیم [illegible]

کسی که [illegible] در پیش جهة عالم هیچ نوبت زده شده بر سر کوی عاشقی [illegible] فال زده [illegible]

بحضرت [illegible] اطاعت [illegible] کان [illegible] گر چنین [illegible] بار کاش [illegible] خاطر [illegible] خشنود

[illegible] درویشی منم که دیده [illegible] ترک در میان عالم [illegible] کدام عشق [illegible]

پس جمع [illegible] اهل سلطنت آن روز را [illegible] یوسف چنین [illegible] حالیه

[illegible] کسی که زهمان حالیه [illegible] **لمعه ششم در حقایق صبر** چنین [illegible] در مصیبت [illegible] تقریر

[illegible] الکمال [illegible] خیال است [illegible] الا آنچه [illegible] جلای [illegible] صبر [illegible] وقوع

سبب [illegible] حصول [illegible] ظاهر بود [illegible] کمال [illegible] [illegible] والقرآن

[illegible] هل علمتم ما فعلتم بیوسف [illegible] علیه السلام [illegible] یوسف

فرمود انما اشکو بثی وحزنی الی الله خطاب [illegible] رسید که [illegible] یوسف علیه السلام

[illegible] باشند [illegible] پیش [illegible] که در [illegible]

[illegible] خود [illegible] دیگران [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] صبر یعقوب [illegible] جزع [illegible]

[illegible]

موجب خفقان روح طبیعی است و [illegible] حرارت غریزی [illegible] مرگ مفاجات

پس [illegible] جزع و صبر است بر آنکه سبب بقای حیات خواهد بود پس [illegible]

به [illegible] در مصیبت عظیمه [illegible] لطافت [illegible] در حین [illegible] الم

جزع [illegible] از [illegible] [illegible] شدید

[illegible] شدن و کم [illegible] باشند در [illegible] روزگار [illegible] احوال [illegible] باشند [illegible]

رنجی از [illegible] در آمده [illegible] رنجی از باران زبان شکر [illegible] کمال [illegible] آن

[illegible] که اگر عزیز [illegible] طعمه عقاب [illegible] چون [illegible]

از دیده [illegible] ظاهر شود [illegible] اگر او را [illegible] چهره [illegible]

چند [illegible] دست [illegible] در [illegible] طبیعت [illegible]

به در حالت شکر [illegible] دل [illegible] نهانی [illegible] جان [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] بود [illegible] شراب [illegible] دارد [illegible]

[illegible] نوش [illegible] خود را [illegible] آن [illegible]

رو نهادی و جهانی در زیر گام نه که فرود آورد [illegible] اگر از دولت درویشی برآید

و مجنون شده و صبر و عمر داشته از دو نیم که مجموع ابراهیم ادهم دهی بر ترک فقر رو نهاده [illegible]

شاهی بیت و تقریر این حکایت آنکه نقل است که ابراهیم ادهم روزی صحرای حج

در صحرای عرفات بر طاعت عبادات فریضه و تعقیبه مشغول گشته خواص الکلمات [illegible]

لایت فیض منیف که موافقت که امروز سطح آینه‌ی را از زنگار روشن شستن طلب

و غبار هر آنچه نقش یافته مصحف نسخه تعقیب حسن‌های معاصی و فریب عمرهای نسیان‌های نفس [illegible]

حزن اندوه مصرع هر کس هر شکار را از آن شوید چه امروز فوج فوج به طواف دلهای

جرعه‌کشان نغمه محبت تیز و صرفان دار البلاد گرفته شد هر دلی را [illegible]

می آرند مبارک از شما مردان محبت از کمند شد دلهای شما [illegible]

کالانعام بل هم اضل گویند و بدین نغمه ترانه شیخ آدم ادم می رسند دیگر

نفسم آدمی دیدی پس که به ما رسد که مقام لات و دیگر آیات [illegible]

لات شستن سعی نیاز که از زنگ ظلمت مرده را صفا بخشد [illegible]

بیت از هر چه غیر دوست بگذر [illegible] خوش دل صبح

کلام در این مقام آنکه حرامست حرام خوردن جوارح را از منهیات خود غافل [illegible]

نفس و هوی را از لذات صغیره و کبیره [illegible] اگر با طلب همه درد [illegible]

همیشه با کام قدم بر صفحه‌ی نهد اگر به شمع را اجتماع [illegible]

سلسله [illegible] زبان را بخوبی سکوت [illegible]

نظم ای [illegible] مشکل شکوه [illegible]

حاصلی [illegible]

فراغ [illegible]

نفرت [illegible] سیاه [illegible]

غزالان دشت [illegible] حرم را رام [illegible] بیت

لب چه [illegible] چشم چه چشم خانه مردم ازو سیاه عارض [illegible]

زلف [illegible] پیش [illegible] القصه ابراهیم [illegible]

چو فراغت شد و هر چیز بجز غم زینگاه از خویش کشیده بود دست از نفس
نفس بسته بود پی طلبش حتی بهر طرف پی او آمدی ابراهیم را دست شد که پیمان کشید
در هر جانب آن شیخ آرمیدی شیخ پی حاجت خود و پیر شد و ز آن شیخ شنید
بخود همیشه هر است ز من که بگذشت ز تو که گر زبان باشی محو عارف
از شیخ آنکه نه این تعلق گشته بلعجب گشت عجب حالتی که پا اختیار بجای نرسید
برین سه هم رسیده عشق در ادراک بیش هم است که من ز خود خیره ام امروز بکار
خویش سرگردانم امروز غمی دارم نمی دانم که غم از چیست همه ام هیچ نیز من غم از کیست
مرو این هر یک اشعار نه بعضی نغمه بعضی آن را از غلبه آثار الکس تکلم آغاز
مرتبه نهان که مصلح ز بی قرار چه راحت به گریه کنند جمعی دیگر که با اطفال بیش
هیجان زده از عشق خالص چه بود فرقت سر گرانی و بران از ترک شو بود مولانا
بهر چه در گرد عیب نه آن بود که هست در عشق هاسر پی که زبان صرف گو چیستی
پس چنین پیر تا گذشت روزی شیخ را خبر کردند که فقیر از وطن شد

برین دید از آنجا گفتن در خانقاه ای مطلب ابراهیم را بر او از دل جمیع بیش بنعت جمال سر زن
پیر قلندر نشسته محبتش که در عرفه بر سر عادت کری پس ادوار دانش
بیع نعمه دل است که نقش برهمه بگردد به حال محبت شوق غم
رضیتی است بزرگانه از ضعیف مرا لا جرم ابراهیم دید که محب فقیر و زبر دید
نفس بهم آورده برشیخون دارد دو عقب در دو دیدن همیشه درد و غم
عاقبت شیوه گشت آنکه تا باشد که خانقاه را از محبت
سپاه چشم او و آنکه را پا دارد دیگر
را پیر شیخ روح پر آغاز با نعمه بودن پیش
پیرزن کو منع آغاز پیر برفراز
ز خورشیدی قدم بر بیشتر شهاب دارد در دل
نشسته
حالت

ساخته شد گرچه در این رساله هر از حالات کرده شد هم مکرر شدن را سزاوار کرده شد

لمعه هفتم در علامت عشق بدانکه عشق مشتق از عشقه است و عشقه اسم گیاهی است که بر درخت پیچد

شاخ و برگ درخت بپیچد و در اصطلاح کیفیتی است که در مزاج انسان ساری گشته

واسطه قرب طالب بمطلوب گردد و اعم از آنکه قرب روحانی یا جسمانی باشد و این بر دو نوع

حقیقی و مجازی بیان عشق مجازی در لمعه دیگر مذکور است پس بر درد شد الله تعالی انس عشق حقیقی است

نفس سبب وی قطع نظر از جمیع علایق و عوایق جسمانیه همراه است پس جگر دار [illegible]

شام نعمتی بر هر دو جهان عشق حقیقی در مذاق صرف جرعه محبت است پس منبع این فیض حقیقی

جز معدن برابر نیست بر هم دیگری نیست زیرا که جرعه عشق حقیقی در مذاق هر فقیری نیست

بگاهی محبت انجم در دریای هستی خاک عدم ریخته بر سر شد این شراب را اولیاء الله گویند که

قال فی حقیقتهم افضل من شرف الله علیه الحکمة بحقیقته ان اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم [illegible]

بتفکر آنکه کلا [illegible] ذکر او بنظر او [illegible] نظر جسم [illegible] بنظر آنکه [illegible]

یعنی الناس [illegible] در [illegible] قرب اوست [illegible] فیض [illegible]

اولی

گر ز پس در آثارش نظر نمایند که اثر صانع در همه صنع است [illegible] العالم مصنوع و [illegible]

[illegible] بطریق [illegible] عالم را واسطه معرفت صانع دانسته اند و العالم مصنوع و کل

مصنوع له صانع فهو الله صانع [illegible] و [illegible] ما رأیت شیئا الا و رأیت

الله قبله [illegible] و [illegible] ما رأیت شیئا الا و رأیت الله بعده و جمعی از [illegible]

دانند بر حروف [illegible] تحقیق [illegible] حقیقی [illegible] مصدر [illegible] محققان [illegible]

از لمعه او دانند که هر یک [illegible] رنگی [illegible] عرض [illegible] آفتاب [illegible] خورشید

همچنین از شیشه های مختلفة الالوان بر [illegible] منعکس [illegible] الوان مختلف [illegible] در حال [illegible]

او خود از [illegible] پس [illegible] بر هر چه نظر [illegible] که را جز [illegible] او در [illegible] نمی بیند

بمجرد آن است در این [illegible] هر کجا در کرم [illegible] خیالی [illegible]

هم نشستند که [illegible] حرف [illegible] ما و [illegible]

در آن حین [illegible] که آب [illegible] او در جواب

گفت چیزی غیر آب [illegible]

ز تحقیق چنان آگاهی خود باز [illegible] که هست در میان چیزی [illegible] عکس شخص در آب

خوردنی بیاورید اگر خواهی [illegible] بگو چه داری گویند [illegible] پاره سنگ [illegible]

خوراک است در آب را [illegible] کشتن [illegible] پس آب [illegible] آلو [illegible]

[illegible] خوراک [illegible] قطع الطریق مرد [illegible] خود را در میان [illegible]

مطلب رسید [illegible] در این رساله پیشتر [illegible] قدم [illegible] چند اگر این [illegible]

[illegible] که مقصود یار باشد [illegible] حقیقه [illegible]

ساغر کاسه [illegible] تسبیح [illegible] از پا [illegible] بخش [illegible] لطف [illegible] علیه السلام

در جواب سؤال سائل [illegible] از حقیقت [illegible] سؤال [illegible]

[illegible] الازل [illegible] پس [illegible]

طلب [illegible] اطف [illegible] البراج [illegible]

[illegible] که [illegible] کاسه [illegible] دام [illegible]

[illegible] از عرش [illegible] دارد [illegible]

قول ابراهیم [illegible] دین [illegible] الله گویند [illegible] سبب [illegible]

در [illegible] ازل [illegible] آمده [illegible]

در [illegible] لولا اصحاب [illegible] علیهم [illegible]

[illegible] پس که در حال معاشرت جمع [illegible] غزای

[illegible] قوم از [illegible] جواب [illegible]

[illegible]

[illegible] که در [illegible] خانه که [illegible]

معلوم است که در زمان خلافت [illegible] علیه السلام [illegible]

هیچگونه از قرب درگاه [illegible] ظاهر [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] سبب [illegible] قبول طاعت [illegible]

جواب شنید که [illegible] سبب [illegible] در [illegible]

بجهه امتحان زمانها با دلنشینی حالش بر نوع است که حضرت کلیم دو روز بکوه بدیت
عابر آمد به جای لطف و مصاحبت باهم گفتگو چنین با نیاز برآمد عابر لب تشنه گشود صحرای
دارا خیمه زدیت چه نیز این مرز و بوم را چرا به علف تنها نشود بیش کشت ای
جان خدای رسد مرکب و راحله چه حاجت عالم از آن اوست از این نوع عاملان
و بسته بلا گشته است و تو را او پس وا آمد و در این مقام تسلی که در مجمله حقیقت انکار
میان عاشق و معشوق دلالت نمیکند لیکن اینرا هم از دستور العمل شب قصه دیدار نعیم روی
باز خبر دار نبود و تقسیم بر این **نعت** که صاحب نظری گوید که در دل از اشتغال
جوانان دیرم نمیدید که نسیم لطف نفس او انگشت بر لوح هستی خبری که خطر رسیدن برگ
و جمله مرحله و در کاوش جگر رخنه کرده آتش ضعف تیز فرمود دعای از روز عشق در آتش
بود از جوشش باده محبت **بیت** سری نهاده به بستر درد و داغ در بالین نشسته ناله به ضعف
در درد دل است همین از او هم چشمان نه پا بحسین تکیه عشق از کوی و نهش رحلی از آن شسته روی
بهوشی که نهاده لاجرم زمانه بر جگرش نقش معین داشت و لیکن به پا بر چشم نشسته سر و دامن آتش

ولی

بود که پیچ و شکن را تحمل نمیکنی چون زنجیر زلف که دل نهالی را که خصیری بر می کاهی
که کاهی نشسته که می متحیر گاهی بر این نغمه شیدا گرفت **بیت** بلکه شکن گرداب پا در راه آتش بوده
که از زنجیر رگ فتد بر چراغ **بیت** پس بسم و نوری که عقش که چون زینت بید و رنگ آه
بر آینه چهره است رنگ نشسته و بیاض دیده است آن نسیم برگ شبنم نشست
آورده اگر چه نبچه بوی خون خدا را مرا حاجت بصحرای محترق فراق محتشم علاج کن
تا تعبیه فقرا است چه دفع منعم چرا لعنت شود اگر کسی از اله امر حق که در طبعت ممکن است
ممکن نیست بنام از جهت آن الفقیر آنچنان زد جان نیز از دو حرف بر این معنی آن
دا آمد **بیت** در حضرت چو رسید پاستیم سلام که خوب نکردی بودم پر از خار پای
جز آنکه گفت پیغام من است که بفلان نگاه رفت و فلان خانه را در گرفته برات تیغ
جواب بگیر چون گوی شد باز فراق که از آتش جور بر خاکستر جگر نشسته آن از حیم پیراهن
سکسر **بیت** در عشق زمام طاقت شهامی نیست در هجر تحمل و شکیبایی نیست
تا تاب تلخی نبود تحمل کردم اکنون چکنم تاب و توانایی نیست حاصل الغرض

انجمن محفل خانهٔ انجمن است سراغ گرفته چون مضمون پیام صاحب خانه دانستم
دختری دیدم ماهیمی رو به ما چشمش تیر دلها را در کمین نشسته بلکه نهنگ عشق بر سر
سر مژه نشسته بر فتراک زلف بسته از رشک لب لعلش نمکدان غنچه در دهن تنگ شده
دل از شرم سنبل زلفش در آزار ز تمول کاکل عکس بر روی گیسویش در دماغ آیینه ارکه
از سواد خیال بر دانه خالش در راه عنبر نقطه از روی برات شهر چنانکه نقش آن پا
نو شد امروز به نام حسن خوب شد دختر چون درج لب گشود در جواب گفت
بیت: درد عشق کشیده که توانائی نیست / در هجر تحمل شکیبائی نیست / مرگ علاج چون
از مرگ به هر صورت دگر چاره‌ای نیست / پس بگذشته کیفیت جواب رسید بجا آوردم
که پاره خبر بود جان بیاد جهت اعلام واقعه چنین بر سر آن دختر رسیدم آواز شنیدم
دختر بر خود قطعه: شنیدم که روزی گوسپندی بدادند بفصل خزانش بیچاره چون
ز پیش از پا چنین بلا روی رفت چنین از دست مجنون لمعهٔ ششم در حقیقت محبت
و این کتابه از عشق و مجازات محبت از عوارض عشق جوهری است ادراک از حقیقت معشوق
از

و تب دانسته اند که المجاز قنطرة الحقیقه و بعضی از حکما ایشان عشق را از مرض جنون شمرده اند
بسبب آنکه از صمیم روشنی عشق جسم اختلال در مزاج و بیماری در دماغ حادث میشود
و فکر را بغیر مرض در اثر چه غذا و بیماری بسبب استعداد مادهٔ ایشان نیز قبول جنس را
گرفت می‌یابد و صید و بعد العهد و اخیار رسم از جانب مطلب
مناسب چنانچه بعضی گفته اند العشق نزوع فی النفس بتحرک فی المحبوب ابلاک گشته
العشق عمی الحواس عن ادراک العیوب و قیل العشق رحمة تقطع علی الاقبد و در تقریر
عشق که بعید از شهوت متمازج باشد بهوس شبیه است چه در محبت شهوات
نرسد از کدورت شهوانی تجرد و خالی از آلایش هوی و چنین محبت اکثر خالی
میشود چشم طبایع را است که پیوسته منت حلق تعشق بگفتن گرفته پاره بر شده
در آن جوهر قوی نباشد مقتضی طبع ایشان که چند از صفات عشق و عاشق و معشوق گفته
خامه بیکسو و دیگر صفت عشق بر آنکه عشق جوهر دیست که چون متمکن شد خانه رخسار
در آن از عرصه از غبار راه سر پروانه نیست که چون در آتش خانه سر کرده

کس داغ بر جگر چو لاله کشید که پنهان نشست هر ازش چه تنگی دریابند که خبر ده

کان آه را که برای کلاه تنگی زیر بر آهند دامن غصش از زبان خوبش بس دامن جگر پر جان

دود است بر شمان از پنبه داغش چمن شاخ نیز بن گل رنگ فصل بفصل آبیاری کنش

نیست ابرش چو بهار را کلید و دامن غنچه [illegible] زیر لبش [illegible] دلربائی

عجب نیست اگر تن فرزند [illegible] کنیزی است [illegible] عاشقانه [illegible]

سنبلستان دل را از عشقش [illegible] از [illegible] که [illegible] را در عشق

اگر عاشق بود نیست [illegible] شنیدم [illegible] در صفت عاشق در گجب

دیگری [illegible] دو دم [illegible] در [illegible] خود [illegible] دل [illegible]

[illegible] نیست [illegible] بیراد [illegible] در عشق [illegible] پر [illegible]

پر داغ دل [illegible] خوشتر از آن [illegible] که شامه [illegible] رخ زرد [illegible]

[illegible] که [illegible] چو [illegible] عشق در است که خاطر [illegible]

زر [illegible] نقش [illegible] که [illegible] عاشق [illegible] حرف [illegible]

خاطر عاشق از غایت محنت شعله شوق در هیچ حال از معشوق نشکیبد همچنین در آغاز

عشق تشنه نفس دیدار است و بعد از حصول الغرض خصوص و اتصال که مرام [illegible]

وصل [illegible] پس از آن [illegible] گذشته [illegible] چه [illegible] خواهد [illegible]

اگر عاشق [illegible] شد نواله که [illegible] بر [illegible] زوال [illegible] خواهد بود

در صفت معشوق [illegible] کار [illegible] که عاشق از [illegible] در [illegible]

در [illegible] نصیح [illegible] خوش [illegible] عجب [illegible]

در [illegible] زوال [illegible] در [illegible] عارض [illegible]

[illegible] صبح [illegible] تمام [illegible]

[illegible] عاشق صادق [illegible] شنید [illegible] خبر [illegible]

[illegible] کلام [illegible] محبت [illegible] عشق [illegible]

[illegible] عاشق و معشوق [illegible] که [illegible]

[illegible] اگر [illegible] باشند [illegible] دل [illegible]

بشنوند و یا بیان در غیر آن [illegible] به جمله قصه از درون زلیخا [illegible] دیده [illegible]
[illegible] بر مزاج زلیخا به جوش خشم [illegible] دل [illegible] برانگیخت و تقریر حکایت [illegible]
آورده‌اند که چون [illegible] کنعانیان [illegible] ضعف [illegible] که یک بخت مصر زنان [illegible] در عشق
فراق [illegible] زلیخا [illegible] اشتعال [illegible] امتزاج [illegible] حرم [illegible]
در انداخت [illegible] امتزاج [illegible] عشقش را [illegible]
به خیال عشق انحراف [illegible] عشقش را
[illegible] داری رب [illegible] زلف [illegible]
پریشان است [illegible] نقش [illegible]
داغ تازه بر [illegible] یعقوب [illegible] جلا [illegible]
از آسیب [illegible] صورت [illegible]
که [illegible] غضب [illegible] رحم [illegible]
[illegible] اطاعت [illegible] خشم [illegible]

[illegible] شده [illegible] اقدام [illegible] عقاب آب [illegible]
[illegible] زلف [illegible] بسم الله [illegible] داغ [illegible]
[illegible] اگر به بزم [illegible] غنچه [illegible] ب
[illegible] نجیب [illegible] اگر [illegible] چه [illegible]
[illegible] پس [illegible] حیله [illegible]
[illegible] با جلال [illegible] شیفته [illegible] اهتمام [illegible]
[illegible] عاقبت جلا [illegible] رسید که اگر [illegible] اقدام [illegible]
اجرای حکم [illegible] از علامات [illegible] نشنید همچون [illegible]
[illegible] شد [illegible] به که [illegible] [illegible]
[illegible] پس [illegible] زلیخا [illegible]
بس است که دیگر [illegible] پ دست [illegible] شرح [illegible]
[illegible] در [illegible] رقم [illegible] دست [illegible] یعقوب [illegible]

زیرا که بذل زر العین در محل خود حق نعمت بجا آوردن است و علو الهمة و مروت بدون نعمت اکرام و احسان چنین عادت عرب

از جمیع صفات است بذل مال بر غیر او بر استحقاق پس بر آنچه صاحب این ترتیب کند محمل قربت که منهم

لا مم خواهند شد صرف شکر شامل حال نعمت و فضل الهی است و ابناء دست سخاوت ابنای دهر در خدمت

رب یزدانم و چون همچو در حین معامله زحمت و بخشش کند که اگر کسی تصرف در مال کند همه اعمال ایشان

ارزاکه بذل زر بخشش است و بخشش از خود رسد از آن بی بهره بمیرد بر آنچه بخشیده کرم

اعزاز دیگر شود بهمه اشیا عزیز گردد و بخشش که در دست داشت صرف کند و بخشش بدو

صفت سخاوت بهتر و اولیتر است اگرچه بخشش بر اصل شجاعان و ابرار اعمال ایشان هست

از آن که در بخشش کیمیا است که آن کس که بخشش بیشتر کند آن کس بیش از بخشش کرده باشد

معدوم و مفقود قال الله تعالی الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب

الیم برکات الاسلام خیر مطلوب که الزر و نعم و الفرج محروم و انعام محروم و کشته و آن عذاب است

ادراک آن نکند و صاحب او زر بخشش کند و در مال او هم فروغ و صرف کند و بسیار در عوض آن

شاید بر الفقرا و بر کو دنیا را که وقت داری و بر آنچه داری بخشش کن که چون تو را بکنند

شأن خواص و عوام است و بخشش در نزد همه کس محمود و پسندیده است بدون مرتبه افراط

و تفریط و حد وسط آن را اسراف که بمعنای عبارت است از زیادتی خرج بر مصرف

به غیر مورد است بذل المال فی غیر مستحق قال الحسن بن علی علیه السلام اجتنب التبذیر

بر آنچه به غیر حق در اعطاء غیر مستحق و این صفت نیز صفت مذمومه است این صفت لازم و حال این

طبع اگر کسی بدانکه از خود مراتب را جمع کند و از فضل و رفعت دیگران

و دلگیر باشد و تمام قدر رسیده است و هم در آنکه باید از دنیا اجتناب است در صرف بخشش

پس بخشش از پس در حدت این صفت نیز زیاده بکند چه این صفت نه بجای اوست

و در جمیع صفت محموده این و لیکن خیر الامور اوسطها و در ضابطه این صفت در انفاق اعتدال

ضعیف و در صرف و در بخشش از زیادت و کمی و کمی بخشش نیز در دست آید و او ملحوم بر

که ما قال الله تعالی ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا پس لازم است که در حالت عسر و یسر

نفع رساند به آن زر که اگر چه بخشش کند بیشتر کند یا در حالت محمود است که مخالفت عرض

شأن ... در پرده پیش از آنکه ... کند بخشش و در حالت ضیق و بخشش در ... باشد

از غفلت صبح پیر است چه شکر قی ... که همه قول از جمله نهمت و معاودت در دل

جنات است قال النبی صلی الله علیه و سلم لکل شیء مفتاح و مفتاح الجنة حب الفقراء و فی الجمله ایجاد اکرم

مشورت ذکر این باب لایق مقام است و تقریر این حکایت که نقش بسته از انجمن عزیز رسالت

در زمان اوان شبها از اوج ... از چشم بغوم ... شده ... عجب ... کشیده مرا

بر جنح عزم داشت و قی بغوم سیری زراه و دراز ... که قدم بوم در شب ... یاد اسباب

بر حال دو تیرگان همه خاک ... از جمله گفته بر ... اعدا ... در وش

بر کف ... ببست زمین آتش غبار بهر خیل ... از چو ... جو ... جان ... بیش

نهرام ... ببست ... جز اکنون داشت میگرفت همچنان ... نکشن بیت

خوش ... بیان ... دامن آرام خاک ... عاقبت ... طغیان

یا ... سیه ... رفت ... بسیار ... سحاب ... از پای

در آمدیم القصه در ان شب تیر ... حق قول خلقت ... چنین

از ... باران ... گشته قدم ... نجات ... گام ... کام

دلم در عرصه بیابان هر سو بستان گشتم بیت گر گذر از ... نیست ... می گریم

زلم ... بود لیکن هر جانب ... گذشتم نغمه صدای ... شنیدم ... چاپ

از ... ملک ... ها ام ... از خاک ... قدم ... سیلان درد ... بیت ... بشمارد

خط منحصر ... که ادام که در این بادیه سرگردانم ناگاه از ... ... صبح ... لعلی

خورشید ... از ... نماید ... دار ... درویش ... لعل ... ازجو

برانداخت از پر تو عارضش ... کاره ... آزار ... ... دوانست ... غم

از دلم برگرفت بیت ... خاطر بسته کعبه بود ... عیسی دمی ... ساد بر ...

از ... بشمار ... آتش ... بچشم برافروخت غنچه دلم تجدید ... پروانه ... از ...

کوی ... میدید ... القصه برابر ... بهم چنین ... رسیدم شنیدم ... ای

بغلام خود گفت ... عجب ... که اینجا ... راه ... بهتر ... همین ... کرد

... همراه ... آتش ... که بر ... گفت ... و ... خیر ...

جهان ... تو را از آن ... القصه چنین بود غلام رسیدم غلام ... خبر مرا

بخواهد دل و دو خواه آنکه شد بیت نگر خدا که از روی لطف کارساز بر فقیهان عشق خود کار آن

از غیبت برسد روزی که ابتدای نجوم هر روز رجوعی به هر ضعیف و طالع اسباب آن وقت قیام نیکو

بر او برین معنی دلالت کند و محبت حضرت کتاب الله شد که در آن شرح تعبیر برین نحو بیت

ز دگر آن شیخ از کجا است که بر خورد دار بار از آنکه کار او بر او از وقت سر ز در شیوه او

مرا برین داشت که به تحقیق تصحیح رغبت بسیار از حال انسانیکه راه را سر بر آن زمین گوشه نیز

بیت که فضل عشق کز بر حزن آرم بخودی عشوه هم ز نرخ نیز بیت لا از زلف کر ز

اسباب بعزم و مطالع را کنون دیدم که از رنگ بر حسنی جمله نقش بر هم کشید بر انجوم

نقد جزای شد نیز از کیفیت احکام جزئی نبوده فقیه از روی تعجب سال نجوم که در ایام

روز برجی بعد نجوم از اجزای آن شاید در رسید که جنایت از همه یکی بیش در این بیت

چه در پایان شر جوش کرده ام که با تحریر غیبت نباید و دیگر از آن خود وقت طالع ات

درین اطلاع طالع جزئی بر حسنی شاید جمله نیز القصه که از آنکه آن متعرض حرکت شده گشت با جهل

عزم اقامت و تلفیق کرده تحصیل نشر اوایل بعدم و حفظ از قبیل از انواع می برآرم چراکه

داغ فراغت بر جگر زد که تا عیش جز با نفس دل رانده افسانه و رغبت جهان را ن

نیز که در این دو رکوع اصحاب گویند بیت برین جهت هم اشتها جز گوهر حریر حجت او

لمعه دوم در مدح عقل پسندیده بر آن جناب عقل ام و ادام است ای دوست جز در علم عقل نظم

کامل شد از نفس و دل است و معنی در تشبیه ام از خیر و صحبت همین صفت اکمل است قال رسول الله

صلی الله علیه و آله ان الله یحب البصر النافذ عند مجیء الشبهات و العقل الکامل عند حلول الشهوات

از نیکی دست چه بسیار حاجت جزئی بر آن شده ام که جز به دو منظر بود و مبادرت و گر گشته

در شعر عقلی در پی سبقت علم در پی طالع از چشم بر تو تو نوع احکام حرام بعض چه بود از اطلاع برآن نیز

اندیشه در طریق او فهم آن چه رابسته حرف سه تحقیق معنی از طبع و در نکته قبل از او

اندیشه را در طبع و عقلی نیست دو هم مشتمل از رستم زال پرسید که کدام نوع از آنجا حق

در رفت عمر تیز و در نیکبختی در پی چشمه بوده ام که جز آن متحرک در جا بر کوه جز

دست از بیم از بس تیر آنکه چند آنکه فهم داشتم نزدیکی از آنکه از بیم و چشم تیر غیب

نیز بر صراط افراط و انبوه رفتن اکمال باید که در دلیری مفصل حزم و حفظ و داغ

چنانچه خود را کسی رقیب ایشان نه با جمعی تشنیع و جزو که کار در از نسبت ایشان را نکوهش کند و عجز
از ایشان دانست و خود قدم شجاعت دلیری که به از احتیاط در ارقیس است و کار زار در هر اینها
در عاقبت کار به تجربی و فرصت به دست قوی افتد و این شیمه از جمله خصایل است و این نیز مردم
از اصطلاح نهشان شجاعت پس شجاعت مستحسن دلیری است که شمشیر و انواع شجاعت از روی عقل و حزم و قضا حب
شجاعت است در امور و در هر قسم معتبر است چه قضایای القیاس مثل رای در هر قسم رسید از کمال یک به
دهر کمی آن امری را بشی بیاید که شجاعت داخل چه و شجیع را در شیمه خود نگار آید از آنکه در وقت حرب حتی شها
از دست نه الهم و جز خود ما حفظ نماید به هیچ ناتری معقد و دست نیابد در دار فرار عار بر الله و برق
شمیر نیوش مصنف خوش کی نیست از آن ادگر اف خصم و نیز بیاید تمیز قریبان خواهد دست از بی سر الله
دیگر کشیدن از کوشش این نه باید بر عار جز آن جواب حضرت ماه چه عار بر کشیده جواب آید
و در حالت نیز دار مرگ نگران نکو آنهمین که علاوه و در که هیچ نقص نه ارا تحوا به بتوفیق الله تعالی
قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل بر آنجا بحکم خود مرخ و دلیل از
یرد قل ترنح است چنانچه نشانه بگفتار به شمشیر اعدا امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب

علیه السلام بر همین معنی است منهج و اگر نفس علی ابن ابی طالب بپیچد الالف ضرب به سیف
علی ارا حسن ابهن من رسیه علی الفراش از پی و در ظلم پیر به چه سبب قدرت قدر آدمی
از چه سبب از ترحس بهم رسید و بغیر از نفس بتعلیم راغب می شود در معرکه کارزار ایشان باشند
چه اول در راست اگرچه شمشیر به صورت است و لکن فا علیه شمشیر رحمت و نعمت هست
حراست بیرون دشمن را چون بزند اگر در آتش اند شد در بساط ان خیمه با ما سرم عرض و الفو با نز کن
باعث عیش جسم و بیخ خود را ضایع نکنند که باشد در مرتز و در باز و جهت تا ان بگردان که به
ازکی تقصیری سر خود را دو باشد و بهم از نفس خشی ضایع شد و بیاید این قصه حکایت اگه
در زیر لا تعجب سیر در درویش زنده به پیش صف مرتع کام نقش از جان شریف الفقرا
حلاوت نیز ای کشته دل را در ایشان از بعد الفقرا ابتدا امر به صاحب خبر عرضه کشته
چون این ز عمر که زاعقان رسیدند در طریق حکایت آمده زیر قدم درویش چون رسید
از جام محبت از دست آن را که زخم در درویش دخی عالی شد است کم ریخت
ز روی مصیبه بها که هنوز نیستم صحبت ها در باز او کی جوع بطی سبب آن قدم نهاد چون که در بر ریش

شبی کاه برو رفتی کی رفتم · نسیم تو زانم تا که جز غم که باشم · نه از قطع [illegible]

بر آن گونه عیان با برآمد زاری از در درآمد بسلاح آراسته و بر زیر [illegible] اسپ

درویش چون [illegible] جهان [illegible] از جهان [illegible] درویش [illegible]

از دیده از جهان [illegible] داغ بر دل نهاده بیش [illegible] دکان [illegible]

درویش [illegible] السلام [illegible] خاک [illegible] درویش [illegible] آستان [illegible]

ب [illegible] عاشق هزار عذر [illegible]

[illegible]

[illegible] لامع ب [illegible]

دهر · [illegible]

[illegible] درویش [illegible]

[illegible]

[illegible] راه [illegible] مصمع علاج [illegible]

القصه شمع [illegible] درویش و آنچه چون آفتاب درویش [illegible]

رسید [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

[illegible] ب [illegible]

[illegible]

[illegible]

درویش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر [illegible] ب [illegible]

[illegible] غلام [illegible]

زلزله در شهر برون فتاده بود که تری چو از شرت بر تو عرقی در دهن و جبین نیم بسته به آب

پروای موج و نه بار را در آری اوج **ب** از رشته است که الکه زهره و مزاج نقش بسته

نگهبان باغ چمن شبنم تب چو آتش برافروخته بر گرم نش حرارت تب چمن را تا برشب

لاغر که خواب در نظر در جام نشد جان با درویش گفت تا اول دیا خواب

کن تا پس این معنی بیدارم و چمن توان از خواب بیرون شی تو نوبت بر من است زرفت

پس از آن درویش گفت معاذ الله که تا این گشتی زیر بشد مرا خواب آید چه بگم الزم ان غ

المرت خواب بیلو برکت **ب** چگونه خواب بچشم من خواب در آید * گر

خیال تو چمن رود که خواب در آید * ز بخواب رو کی من بیدارم دارم راحت خیال بیدار

القصه چون آن بخت برگشته بیدار و بیش اعمال معهود برای کلام خام در دل چشم خرابات

صره غم غنچه * چو خرابات پیچ دخی غنچه * چمن را با او درویش بیراز نفس طبع پیاله

ای خواب در ربود چمن بیمارات از یک باره گرم شد درویش دقی بیراز خواب عقب

دلی عیب چشم باز از دست بستید بی آتش بعضی سر چمن را با آب تیغ بیرون تیغ بر باد فنا کی

د م

رفته درویش خاک بر سر کرد گفت **ب** هر که در این مرتبه خراب است * بی سر از رفت

ره خود کلاه * القصه چون آن راهزن معهود بر گردش شمار آشنه از غایت اضطرار رو براه نهاد درویش

خلاصی بد غنیمت دانسته و در ربط را مرز حیات جنت تا چمن و زود فوری براه برفت درویش

پیاده اش آمد تنها قیمتش عنان منعطف کرد و آید چمن در با جابسته دید بر یک نفعه در دم ب

تا از این غنیمت حصه برهم درویش گفت ای کاف در دل تیم درد است مرا به اسباب حلال حصه مقرار

الفت است که برین غنیمت حرام زغب شد در آتش خشم برافروخت از آن ستم جواب طبری

برق قحط من عمری بگنسته بالی با همه جز از رشته چمن از خس جمع و خاک نفع **ب** انتظار چراغ

جمع بر فیض بیکر * ای شب خراب حسته در دیوار این کلبه کند * امید دارم از لطف حاکم عدالت

شعاع روشنی دیوان لیلی و نهار که فردا از جزای عمر قسم خرابات شیخ نیک لعیم و زبی را از نعلین

خرمن لاله زار کو انجم و خار بستان جهان از دود کشت نو بهار **ب** هر که بر جان تغیب شد

بر ب * در پریشان تر از تار زلف پریشان کجود * لا چمن دید و دیر که در درویش در ناکشه

کو حصار بر آمد که شب تار رفته بر دل القصه یک ساعت قبل جهان سر رسید دیگر بر دم آتش را

نیست هیچ زبانش چمن دل چو برانگیخت داغش چمن و همه عاشقان را آب دیده از جانش

چمن عمر و دل دارای تصور در دیدار آتش چمن تخت عشق آن جان از قرب رب بیانش چو الهی رحمت ایزدی

درویش گشت چمن جان مجلس القصه بفرمان اسلام چمن ازین درویش بیاید راه حق رفت جان گشت

روز دیگر چون شاه بر صبح در تمام شهید ان گشت گرد آب ای چه چمن رنجیده بر آن در جهان نشان عوض است

در حضار گفته چمن اهل ساعتی بر کرف فتح غیبت نظر گشت چنان سالهای شب بر چمن بر ایران

چراغ شمع از درویش بر اغ جان آن معتقل گرفته شد تمام روید فرا ازینجا پرسید او که کین

شرح سخن پیمان نحو از آن بر آن آتش را ز قعر او طلب گاه فرشته چون زمین بر آن است چو خط

للّه که آن گفتند و عرضه خاک بیان اندر آتش را همه کرده بر آن جان خاک که شاله درختان گشت

از همه چیه نگاه فرشته جمله بر یقین نصیحت که بدین ترانه را که گفت رب حضور دار نگهبان چرخ

بر آن بر آن نجوم تیزی چو گفت و ایشان در یغ درویش بر آن تجلی حال از آن حق نجوم

پیر و برادر درویش آن در طلب چو آن آیه آن در نجه ترویج ما نخوی و پیر و برادر درویش چون بیند چون آن

چون آن خواسته و از رفیق و چشم جهان نجه چشم گشت القصه پیر و برادر آتش جان از آن

مطلع گوی هر قدم در گره بیان نهایت بر عشق و قربت گفتن چنانچه کتاب برای تحقیق بالا

در عاری بخواب خیر بر دل او چار راه اتصال رسید و عشق جان مال نجات چهل در هم

از فضل رب عشق زان نعمه و در وقت که این است چو آتش بخاک گشت بر سر کوی جهت لله

رسیده و خاک آتش در آمد چنین بر فرقه گشت بر عهد آن شخص که آتش بر چشم چمن

در جسم تنش لمعه از لمعه در مراعات صحبت عزیز آن است که سخن عقل اخت است نباشد

چنانچه در حال از حالت اشعار زینت در پیچ و در تحصیل دولت که بر معیشت نیز است که

در دواعی حکمت بعد در شمائل و تحقیق علم در این نصیحت که بر نظر در معقول آن چو تحقیق بر شیخ نظام الدین

نقل صحبت دار که در استغنا به ذوق پیر و در پیر و اشان ذکر و ایشان که بر فن سلوک شیخ دیگر چو ذوقی است نیز

در هر نفس را از اسرار خبر از آن بر عجبی در دل است چنانچه شد و ولایت نما چو علیه السلام نمی بر

هو النور بیسر الحبیب در باب آن حقیقت بعد صحبت کمال بعد تحقیق چار است

هر نفس بدو تن شد دار آنچه بیش او در پیش است بر چمن خراب و کسی طرح درویش برای

تحت او در النجف او که در نقش مصحف در چشم صحبت او زخم او الانوار صحرا و در چرا

باشد لا توحش مصاحب را و از آداب از جمله صحبت جهت همه صاحب کمال است چه طبع در حین

احتیاج تحصیل لوازم معارف [illegible] نفس بسبب [illegible] از ضبط جهات

بشرف کمال میرسد که نیز حضرت علی کرم الله وجهه فرموده است صحبت [illegible] مزید

و صحبت الالباب [illegible] پسندیده است چه طبع از اکتساب [illegible]

چنانکه [illegible] بصحبت [illegible] اگر چه [illegible]

بعضی اسباب [illegible] خوب است [illegible] صحیح [illegible]

مراجعت [illegible] روح [illegible]

بسته [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] حرارت [illegible]

از جمله صحبت [illegible] ولایت [illegible]

[illegible]

و [illegible] الا [illegible]

لا یوافق و لا یرافق یعنی [illegible] که نه در موافق

راسخ باشد و نه در مقام موافقت [illegible] از جمله [illegible] که [illegible] از صحبت

مردم [illegible]

[illegible] ابرام [illegible]

[illegible] صحبت [illegible]

و صحبت [illegible] الا [illegible]

بهترین [illegible] که خیر الاشیاء [illegible] خیر الاعمال [illegible]

است که در این صحبت [illegible]

حال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بکشد و داغ محبت دلی نخورد جنبش کشش این رده داشته باشد و حاجت کرد
بخواهیش که هم حاجت مراد او را توفیق این حال از سر حال نیست بمعنی آغاز محبت
نیست که حکایت چنین حال خبر است ام که خبر جواب که هم عیب نقد غلبه کند و در محبت
باز نه هر دیگر شنیده بر پس شیخ نادیده هر سر را پیش از طلب حال نمیدهم که ام اش گوید
از عهده بر نیامدم پس اگر چه تو غزلت از صحبت ابنای زمان احتراز میکنی بسبب ایشان ولا
قال النبی علیه السلام الحکمه ضالة المؤمن فاطلبوه و لو بالصین که گفته او در قیامت کم
کن و در بیشتر شده اگر چه طبیعت صحبت مشتاق شده باشد شاهی نیز خواهی از صحبت ...
کن باشد چون از صحبت خوب جدا نگسیری باشی تو از این حکایت که ای خواجه
صاحب که در خطا بر خواهد افتاد چنین شنیدی بگو هم آمیخته و در جمله خواهم رفیق ...
دانش نان نکار دو هر یکی دوستی چون عشق رحمت ایشان در دین خواهی نگرید که چون یار که علاوات
بسته بیت زین چه زیبا از این هم پرده دریدیم تسلیم شده خود گذشت القصه
روزی شنیدم که ای زینا نسیم ... شده که ما بر سر ... کسی از جهان ...

از این سبب در خن کرد آنچه در بعد در شیخ چنانچه شنیده که چگونه زن را بر در کرد حسین چون بود
در بار بکشی و بعض سکنه صبح روز شسته و در شب نشسته شده زن را به حیله هم دلالت کرد
و سکندر این شیر را اغرب اکثر این طبقه حرص نمیده و هر دام خنجر که از عشق پیدا نیست خواهد از بن
انکه بود بیت آن شیر که از کبر در نخیرند بیشه تبر زد و از خورشید القصه روزی چنین
انشیند و بار چنین حیله را چه کرده که او بود بجهه که دخن در هم را از عجز رسید که حیله چون زن
که بود بسیار زن آن گفت با رفیقان که به عمر در آن نمی بودم هرگز در این گیتی چون
دعا ...... آزمودن از صحبت عشق در این صلاح در زن چنیم در حضرت آنست
بسم دیدن صبح کرد و حرف بیچ خود باشیم چنین خود بیش از گریه کرده دلم
ادراک را دارد نسیم از آن رفت امیر شکاری از حال ریاست انام گرفت شاه را بچه زن
در شب بیت اگر بر رقعه لطف تو بماهی گرچه رنگین شده نقشی بنشینی القصه یکی زنان
ترا بر زن علم به شرط این جامه را در خانه نبرد و گویند روزی رفیق مقصود قصه شنید و هر دو پیران گریه
دیگر شراره قدم بر رفت خانه نهاد در است بر این گشاد که رفیقان گریه از جهان ...

برکشید که ای یاران چه سکه پیدا گشتند هر قلب دارم عیارش کیسه زر برکف [illegible]

نقد نمود که رفیقانش فروشند که بعضی بعضی سد در پیش گرفتند شتاب داد که بجز کیسه [illegible]

نظر نهان کجا بیرون چنین عشق در وقف علوم ببالای کشیده است عمل چنان [illegible] درویش

سالها صحبت کوشش کی [illegible] حریص [illegible] است لا چون یاران دوشین [illegible] گذشت دارا در فرقی

فیشند دانشمند چنین فقیر کشیدن آغاز رحمه بعضی سر آسیمه بیرون آن آمده که رفیق یاب

تن گشته دارا تن کم کیسه زر برگشت ای خبری ندارم گشتند از چه وقت دلم گشت

از زبان شما از عقب دیوار نقش است القصه هر چه بر من گذرد او را کشیده‌ام پیچ

کلام خاست که پنهان نکنی و این چه خیال محال است که می‌اندیشی مطلب دو آن در خبر پای

قرض نمود باسم کیسه بر زبان نیاوردیم زنهار که از این مقوله سخن گر نا در ریشم کن و الا از سر

میرسد و بدین گفتگو خلاصی ندارد است اجابت کن مرا [illegible] روانم دگر باز

در عرصه در آیم همچنین زن درویش فقیر در دریا نمی‌شود فرصتی [illegible] احوال [illegible]

خوی گشته حرام ادیان حاصل خراب است بت که نیش چاره کرد که هست شتر از

لواد

ده رفت کاروم از دست بارکار دلم چاره درست کجا بار کشم کجا در لات

برجانست و لیکن شرطها لکه هر بست خطر شرعی بر سر تسلیم کنم چرا که در بعضی بعضی بر سر

شرط شبهه است اگر چنین کنی شاید از جنایت ایشان رها یابی چه مذهب مکافات محبت

القصه این عجوزه بر این نهج سوگند نامه دست تصدق مرتعین کرد و رخت را هم دلال شد

رفیق حبس کیسه زر بیا ملامت بست محبت اگر ترکش از چه لقمه بر پنه کرد بریزد لمعه

ده از دهم در مرارت الم بر از تیر مرارت افلاک و نظرات انگیخته ام

نوع طالع بر نفس او نموده سر نشاید شد برا تو تعدی است [illegible] بلا بجواهر استمرار

بجو عشق دلوچه پس طالع سعدی بیرکه من جمیع العجه احوالش برجست تجربه باشد

و بچنین کنی شاید بر تو معلوم بست لا طاقه بر هر یک بر فن استمرار وجود دست ادب بر اگر چه

طبع از غایت عجز بهت متعجب نشد فاما بعد از آنکه نوبا بخت او ز رجال النجم

فرات و صبر و تحمل در این اعظم امر است و چنین طبع نمی‌بیند تکاهلان است بسبب

اکثر امراض عظیمه مثل خرلید و دق سهر اد بر تراز نو خاله از مرض و خلیه از جگر [illegible]

در علاج این حالت آدمی باید رجوع بحکیمی است که [illegible] امراض نفسانیه بحکیمی قطع علاج از
جمیع [illegible] اکتساب اتفاق [illegible] کار بر دوش [illegible] نعم [illegible] الا بعدم
حصول امور غیر مترقبه متحیر [illegible] بود که قال امیر المؤمنین و افضل المؤمنین [illegible] صلاح الاعمال
در [illegible] الامال و اکر [illegible] صلاح در [illegible] حاصل بر خلاف [illegible]
چه حکم الدنیا [illegible] علی اهل الآخرة [illegible] بنعم المال که کسی [illegible]
در [illegible] معصی و فخر [illegible] دل تهذیب اخلاق و کف نفس از ارتکاب
آن امور [illegible] مصرع [illegible] حکیم است [illegible]
تحت [illegible] غیر مرضیه را ترک کند [illegible]
انواع حکیم علی الاطلاق [illegible] اضعف [illegible]
و تصدیق [illegible] حکایت که شخصی [illegible] ضعف [illegible]
بود که هر گاه [illegible] القصه [illegible]
[illegible]

بهم رسید و جمیع رخوت [illegible] در هم چیده [illegible] داد و دیگر [illegible]
[illegible] در تعجب بود که [illegible] جای تعجب [illegible]
[illegible] چرا [illegible]
[illegible] انا القلام [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible]

زلفش چشم طوفان بر سرش دریا در کنار رود چه سحاب بر پایش سیل در آغوشش ب
او چنان که صحرا برجست * هر که دلش دل که دلش بدل برجست * نمی از کیف شاول
دم درجب یک [illegible] دلال سلال نموده کشتی نموده جنبه دقیق نمودم بغرد یار ختن
در کشتی زکشتی بهلام چنین پاره پاره قطع شده روزی وقت مرا و بلا و غلغله در کار با
مخالف زیر کرفته و تیر آه از شراع دامن بر نعیر بر عرش کشید بیدار جان زینبیه
هر چند در کشتی غراب بخت بود از غرقه تا بلوبر تخت میداد به آن طلاطم
امواج غم نمود هر دم دیگر میرسید ب کشتی که مرغی قفسه * کیان تیر از گنج * القصه
طلاطم دریای زا البحر عظیمی نعیره بحور جوش را تسلی از رخت چون نجه همکار کشتی منعکف از دم
برکشته نیم شبی نهان بحیحه ازین سبب جسر بیش شر بیرون آب شد لاجرم بخت صحبه نجه نگاه
نحس بود بجزیره اخشام درشتی بر بر ره پای کردن نبوده ابهای ب بسپار امواج بهم مشتعل
فرق تا ز حق آنکه نعیم * القصه طوف بجزیره رسیدیم و آن مهر بجزر دم که کام بغرم
بر دختری شاه که بر رحمش طلعت خورشید راضی و آنچه دعا رفتن هر بیانش مشتری را برده از حد گنج

الم

پر پیشه بین غم ز بیش خنجر در کف چشم نشتر بر دو کمان ابرو فتنه از کیش نقش
در پیچ و در آب از سیاست لکشتر فلک مجمع تیر ابروانش از سینه خیمه چو کشته
نفسها و دلال دیر بستن بهار ابروش تیر و دشنه نقش غمزه برب دلکش در حالت دو کمان نگار
و حسیار چشم که زینت جهان را ابرو کیر ب نقش میم نیز نوشته عین ربّ از قرب
پیش از این جز بطرف حسن کی بیش نخیزد * پس از عجب آخیف برب شد الحمو
گفتم دختری از نوع بشر دوش بر دم بغرم اوقات که دیگر بعزم یار اخشیار نبود مرا بجز آن
در کشتی که جای نگاه روزی با مخالف بر او کشتی به عشق نمود جمله کشتی را طعمه بر خشم
بامر او غیبت از روی تحیه برب آورده بدین جزیره رشتنام گفتم سبحان الله حال من
بر همراه است ب تو مرا دیار بغیر نیز در دام دیریست * هر چه گفتیم دیده فرودی
تحمل * [illegible] بیک پیغام را امیر را بایست و در بین در طلعه کیفیت ایم بیان بیره گم ساکش
طبع و تقی حوصت بسم فتکت بیان آنکه دختر بر بعضی رازش کشته شعوری عشق و دم وصال نخشیده
چنین تا کرفتند پری در نحو آمد روزی مرا آنکه با طلعت رسیده که [illegible]

بعد از آن خود در پ ساقی بزم جام از پیمانه قسمت بکش [illegible] بزم تحقیق حرف خوش ۞ حال

از جو عقیده ایشان پر سبب یکبارگی این درد [illegible] شد القصه یکبار چوب خشک فراهم

آورده یکبار رسن از پوست درخت بر هم بستم ۞ و چون بنام رسید [illegible] ۞

بر آن نشستم ناگاه بشهری برابر افتادم که مثال [illegible] از راحت چنانکه خواستم که [illegible] آدم

سوی زنان پ در بحر عمان شدم ۞ خوش خبر از [illegible] کس [illegible] همچو بود ۞

از آن خوشتر ۞ در آنحال چشم بر آن عورت [illegible] که هر یک دست [illegible] گرفته [illegible]

انگشت [illegible] بر [illegible] یعقوب [illegible] در پ [illegible] سر [illegible]

پیراهن [illegible] چاک [illegible] عشق [illegible] از آن [illegible]

در [illegible] [illegible] پس [illegible] اگر عراق

از حال مغرب و عرب و عجم را خبر ده پ بر [illegible] که [illegible] دست [illegible] و

[illegible] القصه از [illegible] ناکام [illegible] آب [illegible]

بستم و در کنار [illegible] نشستم ناگاه در آن دریای خون [illegible] از [illegible]

در شرح قصه عمر را بر احوال آن [illegible] حرف و لیکن هر چند [illegible] کوم [illegible]

اطلاع [illegible] نتوانستم [illegible] هر چه [illegible] که [illegible] رسید [illegible]

[illegible] خواجه [illegible] رسید [illegible] دارم

[illegible] آرام پ شب [illegible] ۞ چو [illegible] تمه

پرده سوم در بیان [illegible] که [illegible]

[illegible] را آخر الجحیم [illegible] آخر الروح [illegible] الکلام [illegible]

النطق [illegible]

[illegible] کلام [illegible]

[illegible] تا [illegible]

[illegible] یعنی اگر زبان [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible]

[illegible] شد این [illegible] چنانچه [illegible] است پیش نفس [illegible]

یحیی علیه السلام روزی ابلیس را دید گفت [illegible] هرگز چنان شد که مرا بفریبی و در

در دام فریب آوردی گفت نی اما یک شب چنان شد که ترا [illegible] که طعام سیر

خوردی و در قیام نماز کاهلی نمودی یحیی علیه السلام فرمود که عهد کردم که دیگر طعام سیر نخورم

ابلیس گفت من نیز عهد کردم که هرگز نصیحت [illegible] از هیچ کس [illegible] که چرا [illegible]

پس [illegible] است [illegible] زبان [illegible]

[illegible] کلام [illegible] که در آغاز کلام

[illegible] کلام

[illegible] قال الله تعالی و اذکروا

اذکروا الله ذکرا کثیرا [illegible] بالعشی والابکار [illegible]

والذاکرین الله کثیرا والذاکرات [illegible]

[illegible] است [illegible]

از چه صفات روح هدایت رسد و شکر منعم و بعضی آنچه باشد بجای آرد [illegible] جمع

ناچار [illegible] باشد و پس [illegible] که چه همه [illegible] چنانچه [illegible]

[illegible] خود را [illegible] **حکایت** گفته اند [illegible]

[illegible] در کار [illegible] که [illegible]

[illegible] **پس** [illegible] **شب** [illegible]

[illegible] در آن شب [illegible]

[illegible] خواب [illegible]

از کار [illegible] در آن شب [illegible] اوقات [illegible]

[illegible] در آن شب [illegible]

روز دیگر [illegible] محمد [illegible] شب [illegible]

[illegible] روز [illegible] صبح [illegible]

[illegible] شب **پس** [illegible] است [illegible]

شده بود از شیرین قند بد را چنین منع نمود گفت خاص فضل پدر را فرا چه فرزند مجلس کو
داین قناعت از برای چه خوب است گفت صبر را شد و دیگری گفت آن بعد را بگا
نمود که هر روز مجلس در کار است بالکاه موقت داد زبان بر زبان کی خیال بعد مرات
ده بار از این جمله کار سید جمله اودنا است که بجز از مرگ فرا پیش فرست شهر از این مخرم
سر با شیر فرمود تا پیش از فوت برگشته کو نیز در رحیم پسر در انجا حاضر بود از فرق مختصر بر
شد پرسید که مرجب خشم تو در انجمن چه بود گفت شده را بقا باسم و نوری جای گرفت
در پیش در کمین نمودم هر چه خواستم چه که از این شیم دلی را از فرق بر زدم صعدی مقصود فرمود
چنین کمینه چه رسیم بهر کار دین فعل زنگ بسته در دانشکده رم فانان بر دل العیال می گرو
لیکن فرزند درد با نشین بود که خدا یاس مرا از شرز بان لکی بر آر دامر در چنین تحقیق و میچ
شد بجمله بود گفت دست از فی بر آرد بر کرد او در انکه نیز جمله دعا نیز شرف اجابت رسید

بیت
تا آن منع سر بر زمین دره بیاد همین بشر و لا زبان بکوری شد

لمعه چهاردهم در عزت قناعت دهر بیان از فواید آن با جمله در کمین منشی ان بیاب گنج

نمود بعد درش وعظ هر ست که کس چون منیح از کجا ف بر حیوانات و جمادات آنقدر کسان
زیاده تر حرص نسبت و از این زیاده مشق تعقیب و حرکات و متحرکات و همیت کرا نمایه
دعا را بسند پایه درد باشد در آرزو و آرزو خورد بر پای خورشید بنگر بر سبب عیب ناه
منظور داشته ذالک تقدیر العزیز العلیم و حرکت بر صنیع جمیعه لا تحمه برکه بر غیرو کو حیوانات
معلوم شد و سبب ستمعیت قناعت است از امور را همه همچنین بر حیوانات تعدی
بسیار قانع از امر و در حصول عزا ایشان را با معاونت و شکر کنت اقرار کن از این معنی
پس در هیچ سبب منع عطا هر ست که کس نباشند و تو فرقه شرح قناعت گفت
از ارواح هم شیخ علی الحکمه و ابن ایشان از آن تحقیق همه در کار گفته اند ادا جی الکوس
صارت الاجسام ارواحا و الارواح اشباحا و الارواح اجسادا و الحمیر پس حکیم گفته
و حریص همه محروم است اگر چه جهان همه او را باشد و قانع توانگر است اگر چه او را
هیچ نباشد مصرع هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است و بگو الا تو قدم یاد و بد
سعی در طلب فرمودن شرع مفید بر سبب حسنه نجم مر اتصف ر رکه بر منع معدوم از این پیر آن دل

لکن از وقت پیش نخواهند داد تا چون آتش هم از آن در پیش نخواهند نفع نرساند اگر چه بیاورند

بلاد نشستن و دلالت بر آنست ازو که مصلحت شکر. آیا تکلمون بظلمهم

در اخبار بود چنانچه حضرت عیسی فرمود که لا تعلقوا الجواهر فی اعناق الخنازیر

یعنی مخوزید مروارید را در گردن خوکان مطلب آنکه دلو خوکان آدمیانند در حقیقت

بعد لو آنچه اهل حق در صحبت ناقابل بود طعام بد در پیش سگ نهند خوشتر

که طعام ضیفه بدو چرا پیش سگ بخشی همچو آن گفت نه چه دم مرا اگر گشته

نه خود واکی عجب حالتی در پیش سگ که پای رفت در دامن دل عشق گشته دیوانه دار در دو دار

شد همه دارند بزرگان صاحب دل خواجه کان رفتند به آنچه گشته اکرمت

قرینا بیار برد خانه و افعال که بر دردی همه از مردم که ایشان بشد او در طلب کشید و چنین راهی چه دام

که از دیگر بیرون پس بر آنند نرفت آنچه نفیر را در بر دو غض شنیدن در دو کنج و عشق نشسته

چنین خورشید نور دمید چنین صبح لب نخندد کشوده آنکس زیر بردن پس از آن

در آن از کی عجب حالیقه از طمع مشتغل خلق را در کان غلط امر خشت و حکمت و عقیدت

صفحه

خانه را از حرص نجوید چشم و از حرص بیرون نشود در تمام از پیراهن در هم و درهم

کما قال عز شانه فی حقهم یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسئلون

الناس الحافا. هؤلاء چنانچه اند بسیار آنچه عیالمند کمال تعلق را است که در پیش ایشان

بقرار خود بر درگاه فقیر نالیده از این تعهد چه سبب در دو وقع اگر بعد مشغول شدن

از خوان لا ازم چنان علی عمران علیه السلام که پرسید مرا ایشان محرم است مرا از غلط

در پیش آن وجه را بر دعوی زینت آمیز که به موجب عذاب صحیح کرده دوران که نقش و عقب

پیش را اصل در وقت به از دیگر آن نشد اگر چه طبع انسانی زبان گفتار است و اگر

در طلب ایشان نه مراحمت نه در حقیقه اوست مبالغه کنند و اگر از صحبت ایشان اکثر شده

از عقب در آید چنانچه مولوی معنوی در این باب کریم چه گفته که را عاشق کرم است کرم کریم

نیز عاشق کرم است پس اگر کرام اهل حس نبود کریم به مراد آید و بسیار کرام الکمال کرامت

ده بر کریم نقصان کریم و آنچه از حضرت پرورده مولوی است ایشان طالب خسیس طبع و غلط زاده

در تقریر این حکایت کنند بسنا صحیح پرسید که روزی در مجلس فضیل ابن ... شمع

بجمع انجمن نیم دانا قدر باقی از نه بر رخم نقش فرقت بخشید آزاد نهادم بدین نقش
خطر کمترا بان دو دو معاد در بر آتش چراغ ترد روز نی بر بم آفتاب در رشته دریای سر
ز زلال بیژن بگی اژ صاحب نژاد نامه بسیار بیاد کرد لبش قدر در برد نامه تسیمی
در سر پی چمن بعث خنی بابی بنه از آستین خویش بسته بر بود در مجلس اکبر
امر دهبر از لوازم تحیت در گوشه تن انجمن قرار گرفت چنین باید برآمد صاحب معوق عاری
از رعایت پرایه دخال از نیز زیست زنده دیار شنه پرش دو در دختر باد نوش
لبش و خوش خنده خنک بر اینکه آنها به آتش خویش محبت پی از آتش چو شیشه عریان
پشت بی نعمه بهره جان در آنوقت لبش درانه بجیب معنی نشست و برسر
از جانب معنی لفت آنکه دامن چه بر خود راجع نمود تا چنین [illegible] از حضرت مصطفی علیه
[illegible]
[illegible]
چو کیم دعوی عشق زلال آنکه صحبت از آن معنی مرا که چگونه خبر رفت و جه زار این

داشت که برچنین ام شبی قیام نموده دل مراد در پیش پاسک نه انگشت
بعیش دور و خوابی کلی منزل ها این خسته احوال سعادت کشتم از نفس اما برخی
بپای انجمن رشته اختیار را در کف اقتدار خویش که صورت بر غنچه فریبی بسد در نظام حرام
حیله ما به دلم را تنویه کن عشم کو انشاد قطعه مرام چنین کشیم دمی نای در سینه
نفس خوش صحبتی انداز بت نفس دارم که چو شیطان است از غم نفس
هیچ شیطانی ایشان بر از بخشی کردم این کافر از شیطان است دمی
در تماشای این خطه بجه رنج نفس دغ در نصف الی خودرا به بخشیدم حضرت ربی سالک
دارای خویش را انجمان بر آنکه فنی نکنی کشت معنی غنی حجاب که گم نجیه داد
بر بیر اقبهی نکن در درویش عشق رسم که نفس سیم من آب نفس نگیرد در اجوبت
آنرا نمودن الهیت و اینک کشیده ادرارم خود که ام اگر بزار حصص برشته بیان
کشته از عهده ایش چنین برام بت مرا آن خو خویش چو کامی از آن جو نفس
کمن زمی لعمه بردن در ذیل طمع متورات که هرگز راه دکار

بعد از فراغت نماز عصر آینه مرحوم جم التفات نکرد و از عهده ذکر این سبب الکیس نیز بقدر عالی

در خور نوشته شود و کسی مشتاق نبود و عجز هر چند جستن آن کس به آینه و نه که هیچ از چه پیدا

کنند به که مر حسب حیا و ذلت نزاید بلکه الذل مع الطمع نتیجه در این باب

مطلب کلی حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام میفرماید که الطمع مرض و الیسرات تنفع

دا که جان به مرت گشاده است در دهان دارد که از شیر گرسنه طعمه ربودن نیک

چشم الوهم که به بودن سخن نیز راست که تو لیکن غرض صاحب سخن در ذل

طمع همین بس است که تو هیچ چون خوبی بکار است که هم طمع عجز بنماید آنچه موردار

بلکه طمع ضرر راست که جاهل بسیار ریزه میز نبود بعضی از اوقات که بکار کشش

مجمل عرض این است تیر اختلاط نام دولت بر افلاس چنانچه لفظ اطمن گوید که

الا کیس نفس من علامة الافلاس حین چه همی صحبت آن کوکمان همیشه بر اطراف ره فرو باشد

بر زبان نیاید و اگر اوقات شان خسته بند نه همی کسی شکر برای نفوذ نامه گدای عرض

حال نمودن دلیل صریح جهش طلب دارد کثرت ملامت احتراز کنند و همواره امی اگر در

ملا

حالت عمر من صرف در کار حق سبحانه و تعالی گشته از جمیع بلای الهی قطع نظر نمی نماید آنچه

خواهد آورد خواهد داد دیگر دیگری اهل حقیقت آشنا در دنیا کنند و غیر از ارزش تحمل بر آینه

از بهر آنکه رنگ ثبات بهتر از آن است که مر اغنیا خواهد شد و صعوبت طمع همین حسن و جود

زر دو رنگ و کار جهان که بهتر است در غنی ملال بر چهره مع لا مع احتیاج

صاحب مروت است تر بشر از حال نشده به این اد عاقبه حسن ابن علی علیه السلام

ابن شخصی عرضه داده تقریر این حکایت کرده شد است که در حضور خلافت نیز رد به التعبیر

دیگر دیار همی الوعی چراغ دودمان ذی العرب و العجم لطف ذات شیخ المرتضی من الائمه

کمال شان گشتن بر آن حسن ابن علی امام هدی طبیب نفس بیمار ان را بهر علاج

درد افلاس تحفه مفرحی نوشته تربت خلد نشر اعجاز اشتر حال المحبوب

باشد دولت دارالبقا رحمت است و در بند انیم که هر دو جهان آن تو هیچ غرض دارد

بر بعضی نسبت نمو عبرت از آتش غم و الم طار زدار بر نحو چه دیده راد بر این حکم

بی در زنجیر و آلوده بخت که راز جواب کف دامن را همچو ذات فقر گمن نجات گرمی

چون بچنین نفس سرخ رو گیری کسی اشرام را اعتراض لطیف قطع زنش مع اجزاء باب
کن شاهد شنید مع بره مراد هی ابلای سپیدتر الفصه بر این مجلس بخوش وخوش
گرایش رفت را به عوض رسید بجای درگاه باراث برالعر تقریبه داشت که غصه اقلاس عوضیه
بردن بنوعی عوضه اس نگاه او فرسود که انچه عادت بجز چه داد راحت شوی حیث برای
مراجعت اصحاب کیش شرمن زبدل الله مرجب نگاه از غرضه چه بود فرمود مرا ستم لاثار
ذلت طلع بر جوهره شسته تنسم ذلت رحمت طلب و در آینه حسن ملاحظه مایم دیده
صاحب قدرت چنین ترا امر بر دیا گوه از شرح چه جمله بر قسمن مردان بر گاه برای آواز
دار بسی است انعال الله دار بر خطا بر گیر عار شرو داغی با یاب مرا بر دیده ازو از دست
بیت گیر بر آرزو امید که منت نیست تعریف نوع سیم در قوت
در قوت یعنی جرائم دراست که نفس را هر نوع که ترا ایا از حووت و کوابد او بکم
إن السمع والبصر والفؤاد كل أولئك كان عنه مسئولا هر یکی جوارح خود ضبط باید
از تعدی کاه خصم مستحق این نباشد اگر چه تقاضی نفع عدالت می شود لکن بحکمه مستقر عدل

از آیت و شیمه دل از آزار از قوت عضب است چنانچه در حق عقل امیر است چون بمکر
رفت مرد تن است از احسن کمی است دینار بره لولکم راع وکلکم مسئول عن رعیته
اگر قسمت خروج هر یک اعضا را منبعه از ین هر آینه بسبب داد اشکال در شمار خواهد بود چنانچه
بکلم کلکم النفس در نعوذ لیهم ببرکت نفس و اخر حال فی ارادوا ام عدالت است تحصیل
بجمع افراد نیات منکوحه زمیکه بمون از وا یض قوت است چه شاه و کهرا در مرتب
بر گزار جمله امر دزد امر بود حرفت است توقف نمی دانست که بیدار ابدال است مستحق فرزند
عبارت از اتبار نفس بدان است بجهت از شعب تیر بر ترش یا بود چه با عث متعصفی
دفع خصم است و قوت منتزم آنکه از جسم دکا باشد و صاحب کمال در این فن خود را
فرد دیگر است چنانچه شجاع انجمن لا فتی الا علی مرتضی علیه السلام در شان علی بن ابی طالب
ارام گاه بسیار از حدود به یدم که قوت نیز تشخیص است بکر قدم بتوان حقوق
اصلا فراز و شش عمل در حرب بجز در عمر انسان کو منید مصحف دریا فحش خراستیه فیرب شد
در غرض تشخیص من مر با بر این گونه گاه زنان غار زحمه دست انها است گوز آمه

خورشید عارضی پیشم زر حت مهرو را بچه خوبی که مبادا زنید ار حال ز دال حسن زر بالای او

خطر که آسیب در خراج محبت نعلی که در زیر ابروی او از حجاب بر داشت و مبادا

شیرین دهانی که دریغ هر چیز چشم گوش شد و شهد بر بالای چه پستان ار هر ترنج است

بو چنین نکو ور زار احوال آنکه شور بشکسته خط کرد و نه بلکه قصه اند و نقد که به ای قرت

خرمن گشتی مرغی داشت مشغول است و تقریر این حکایت لکم و ذوی رکیک گشتند

و پیش نگاه رخ چو گل راز حیش رسم ایشان نشسته و چون سپاهی خوش سر و تن ش قد فن عز سینه

لا جرم زلف کمر حیله اش حرف بغیر از همی قصه مکن عصر زیر چین بشد و دهان خنجر ز یش تیغ قصه

لعل حرا به آنچه پیش بتری نوبت که از غنچه بیچارا حوران شاه حرا پیچ نقش عالی

از بهشت بگو زرین مبادا که از ابای او بدر شمراز شب بوم دست جای اکثر حرا بی ایش

بحر حرانه که حصار بند ازش در پچه گویان دم همه سر زدی و پس وارو قصی نقش

بسته انجم لاف برابری مینوی چه عطرش بحر به سبزه زار ز دی شد و همگی از حسن سیحون

اندر اسب قیب شکن پت فلک گوو در حا ارایش بگو خورشید آسمانه از کلاه

پس ز کعبی خود را خرایند دار و زرد جواهر نشسته بسته از لالایش برابر جسد

و خود دست در کمند نعمه همچون مرغ شب آمد پیشته را در کعبه سپید بمعرفت شد رازدار دو

بطبع شد اخلاص زنی دو که در گوشه ریخته آنکه آسمان بیان زرنگ نغمه که آنچه بشت چشم معدوم

شد رنگ در دهان طبع از این بود شد با خوی کشت پت کرم خوش نعمت سلام

چشم نکرد بگویند در آیین لطف و مروت و اراسته بر از آن خشیه هکلن

گشتن پت بجز آن عشق مگس انکه بود دیگر گومگو حیله زلیخا القصه عقیم را

ز خود خوام که در هوای گوشت و برفت از دیگر و حرف لا رحم بر زر دل جست گرد

بر دل حمل سه بخت شد که مرا حرف گشتن خزانه عالم در دلو لاجرم بخش حسن بخراج

در آمد دیر که دست محرم نسیه و سپهر گان جهان و سبب زبان و عرفان حسن در سیب بشکم

مهر زا دیر که و زه بر سر غارت بجا نه پت بیافت و خیل تا زبان بر بدست

اینکه دلو خرد که می بود متاع از شه در آیینه آتش در نهال حاصل از افعال نقصی بر بقوم

نهال بنهر کدومی حمله را در حرام اطلاع المدت بیق باش به خیال و دست و هم خبر ز ردن دل

از غصه کیفیت صبر را بوضوح تمکین نباشد و راه تعجب در حق نحوست هر که مانع کمال شوند
و هر کس اینکه گوید جواب هر چه این نسخه بحضور آید که برداشت سبب رسیدم چنین در خوشی
و ذوق کلامش همراه است در زبان بیار گاه تمکن حاضر شد و کشف این امراض نخواهد آمد
سر عذر گویی داشتم عاقبت فوق تمکن کلام گذشت که کام برآرد زبانی خادم بود دارم
پس می خواهد حالت بود چنین گفت خود حالات بود القصه پیش دو
چون نعمت و آنکه بمواظبت شاه نه بر جنس که دزد از انقلاب این شیخ شعر گشته از
خاص درگاه گوید پس در این شهر ای حکیم از کلام لا تم پادشاهی عیب بیا بر انجام
لمعه هم دوم در حسن بر نفس نظم چنین در بر از اقرب معشوق در پیش
دامش و اگر جمع دست فکر و لطف رتبه خواسته در حق عشق بر این پیش در ازل
نون از مقوله حسن بر است حسن بر معشوق است نه عیب سخن در حدیث حضرت
نبوی دارد داشت حیث قال التحذیر من الشیطان والله یا من ... الحق ذاتی مشهورات
بر صدق ... پس اگر معشوق عاشق و اگر از دقت این شیوه را عاشق دلتنگ پیش گشت خبر در آتش

نیاید مثلاً اگر معشوق در آغاز که تعلق کند به او کند برای اقلاس عشق نشود و اگر مریض در
دقت صحت نظر صعوبت مرض ما ببرنج خسته که محرز نشود و هم در حالت عزت
و مرض اگر این گروه بحسن نه پیر گرانند شد بدین حسن معاش و لطف علاج بر
از گردن است بر او نیز و اگر خیالات در عجم بدین شیوه منظور گشته حق عشق بر این است از خود
و چون هر چه بر او از اسط بهار او هر دو ابه اند هم را از ظن بر دو نیم می کند با بستر نشود در جای خود جسم
رنج ... قطعه از جسد درد دل گیرد پس در آن در آید و تخت هم راه در آن
بگیرد برین میل کند پس عشق و لمعه در آن رسید و بود جمیع کیفیت در آن
و خود را برین نوع نگاهت نه کرد و نیز در مرضی در آن محیط جهات اربعه اش شد
نفع حمل کند نتیجه این اثر هر چه پس گفتم ای وجه عشق است راه این
شیوه ربانیه اتم است پس محبوبه که در دقت تسلط مصیبت دشوار بود و ظهور حال
و غضب بر شیوه این هم از دست نه بود و در جمع امر از شیوه و ظهور زمانه این گشته اعتبار است
و گو آن ... دام حاضر خوش نشنید و اگر از دقت شاه از نتیجه گشته از حرارت

زن نجوید و نه حکم شهوات رسمی بر [illegible] آمده با [illegible] که داشت [illegible] حلال آنچه

از ان رسید و حرام آنچه رد آن رسید [illegible] چیزی از [illegible]

[illegible] حکایت آنکه آورده اند که زنی [illegible] [illegible] داشت [illegible]

گرا بود که [illegible] گفت [illegible] رسید [illegible] عصر [illegible]

دعا گوی گفت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] حیلی [illegible]

حلال آنچه [illegible] [illegible] حرام آنچه

چیزی [illegible] بیت چون نقش [illegible]

شد از [illegible] [illegible] که این نوع [illegible]

عیب [illegible] کار [illegible] [illegible]

دل [illegible] کار [illegible] [illegible]

شاه [illegible] بیت [illegible] داغ [illegible]

کم

آنچه چنین [illegible] گذشت [illegible] ازیرا آنچه [illegible] چنین [illegible] از [illegible] در زیر

[illegible] خدا [illegible] [illegible] در زیر [illegible]

[illegible] بیت [illegible] [illegible]

هم [illegible] گفت [illegible] [illegible]

[illegible] تقدیر [illegible] [illegible] خواب

[illegible] مبادا که [illegible] حرام [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

در نهایت [illegible] [illegible] [illegible]

و لیکن چون [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] که [illegible]

[illegible] بیت مبادا [illegible]

[illegible] [illegible] بیت [illegible] [illegible]

آنچه در زیر چه بود لاجرم دعا تمام رسید و مونس بر سر چاه معمور دم را انجمن تمام شد
آورد و چنین تقریر کرد [illegible] بود و جواب شنید که [illegible] مراتب [illegible]
بود و حالی [illegible] کم عیار است **بیت** ز رفتار بر دست [illegible] دیار آتش [illegible]
بر رگ [illegible] پیش [illegible] صلاح کار در جهان [illegible] استاد [illegible]
معمور دم را انجمن [illegible] چنین [illegible] بر این [illegible] از جهت [illegible] در میان [illegible]
از دور [illegible] نظر [illegible] [illegible]
[illegible] که چیزی [illegible] **بیت** آواز آن آتش [illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] ظلم را [illegible]
[illegible] ستم را [illegible] عادل [illegible]
اگر چه [illegible] ظالم [illegible]
از [illegible] داغ [illegible]

[illegible]

که [illegible] چنین بود که [illegible] جمع [illegible] که [illegible] انجمن [illegible]
[illegible] اگر [illegible] آورد [illegible] رسید که کار
[illegible] ظلم [illegible] که [illegible]
[illegible] کرده [illegible] گفته اند [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] ظالم را [illegible] **سیعلم الذین ظلموا ای منقلب**
ینقلبون [illegible] **دعوة المظلوم مستجاب**
[illegible] روزی [illegible] رسیده که [illegible]
[illegible] روزی [illegible] در راهی [illegible] در [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] چنان [illegible] که [illegible] را در [illegible]
[illegible] که [illegible] در [illegible]
[illegible] که آتش ظلم [illegible] ظالم است پس [illegible] که [illegible] در [illegible] ظلم

دستگیری محرر نخجیر بر لب چه مطلوبی به نگاران شمع شستم و دلکش خون کیمیای از بیان اشعارم
نگشاید گمراز عقوبت روز جزا آیا آرد دهی ستم دیده را کتیم حقیقت شاد کند دلا لاجرم در این حین
بیوی معطر نکند رکیب دهم در کمیش برنج مجموعه نسیمی بود در مجلس قصه و حکایت
ماقش رحیق بر عشاق برافت بتقریب این حکایت که آدم آمد در شهر بصره جا بر بعد
عاقبت جه داد عاقبت او شیره صورت همه تحقیق محبت این سخن لاصورت سد لاابرت
برقص آدمیه بطلی در نشیب سرای بهیش غزلی بیت کشش حکومت سد پا آرام که عزیز
از اشتعال ماتم آنش به پا کند مصروف دو دار به سپهر از رشک آب آسمان آنش براغ
جگر معروف نسیم آتش چمن ها بهار روح پرور نسیم اطلاقش عجب ظرف مصروف گشت
حیرت بصف آمد دار صورت لیلی بود شده هدایت مجنون بیت بجز از معنی نخستین حجت
پیش اگر بو بشنوی حجری در شهر محو از شستو ابن سبیل روزی بوم مه دست قدم بعد از زبان برتن
نهاله بر معانی سرم بیت بسته دلم بز بجنب غزل بیت محترا از این خطی نمی پذیرد تا بلی
نوع جمعی در دوران سخن باشم که دست قسمت طبع نشان نشان نزهت را در قرآن ولعل بسیاری از بیش

الا ایش شیث ان را کسب نشستم تو که بیت زنخی بر حبه بنیه از مزاج دکان ستم
ارایش ان رواج بعد برج لعل مطبوع آن سخن اورا اعلال دانسته در زبان ان کسی قدری
نعمه عذبه بی ره اعتبار خسر و زاده کوکب ای معان از فرخ اکبر این شکرینه دار زای
راشهم دست نجم رنه بیا لامیه بیت ترک نسیم کن ره خوامت بر تش از فرع روز قیمت
برتش دمی عجز نکنیم برانچه اسباب دارم نثار کنیم که در دنیم را بنیاد عجز
باشد بر در عشق مناسب ان سینه دلان تیز روز کار بینگیز دلان خاک در ره گنج بخشش چشم
رنجی عاجز سرخ که به زبان کشاده بر ریزن تیغ نقش ازین حرانه زیم در دیوان عالم
و دیده نکوئیم بر بیگه دو من نفس از حیات خود دارم دلی اگر شکر در نیمی چه
در پیش من مرکب که بپوش لبت بیت زبان بر که الا ایم نجمن دست که در کوهی حرم
بی بیت لا علاج کند به روایت بسی رجوع لطف جود مطلق دو نصیب نشست بیه که در او بعد
ابر فی ده بریده برای هر که دست نظم سد بجز لکل نهی بخشیده بر دل خاک کشت بیت
دلم کریه رکی چه دهاست انجم بالله نشنیدی برخلاف اسلام که تعادل ایمانی و جزا اکمال

دیگر که بر سطح ... [illegible] ... که گفت شیخ ... در این ... امروز ...

خراب نیست ... شد در وقت ... خواست شیخ از این ... [illegible] کشید

پ از همه دل این ... که هم ام ای مرغ * شیخ گفت که ... پرواز ...

انقوم ... ع ... گشته ... این ... [illegible]

وصال ... در این درگاه چه ... نیست ... در قصه ... [illegible]

... ان کنتم من الکاذبین * چون ... از ... [illegible]

... [illegible] ... پ کشتی ... [illegible]

شهادت ... * ... [illegible] ... لاجرم ... [illegible]

... [illegible] ...

لاجرم ... [illegible] ... پ شیخ ... [illegible]

دم ... نسیم * ... [illegible]

... [illegible] ...

با که ... گفت ... * بعضی ... بچه صحن ... در تعجب ... [illegible]

... [illegible] ... شد که ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... پ ... [illegible]

چه ... [illegible] ... جمعه ... [illegible]

عادت ... [illegible]

در حدیث آمده در کلام ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

در طریق تسخیر قلاع دست ها بر اعدا دراز نمی از دست ظالم و ضابطه در این امر که اگر مطلب صحبت
محبوب است روا است اگر موعظه مفید و فیض است حاصل نمی شود بهتر جمعیت خوش دل
قرابت است این جنس رای را مرعی داشته هر روز و هر حیله که بیند از چاه دست تقسیم صحبت خویش
به تنزل انگیزه رغبت نمیتوان عاقبت چون آن عجز و حیله از صفحه خاطر تو تقریر این
حکایت کنم که او نهاده اند که را بیا بحر آمیز فیض آن گبر که رو دهم جهانگیر را که در پیش او در میان گشته
و گمان این که به ما از او است دو درویش خبر او انجمن چپ چون او هم شیخ و فرش اگر نه بر
جنگ و فرمان کس از سهم دور پیش برانگیخته پ بر قصد عمر برنگشت که گدا و گبر او
اعتراف شد دوری بیمه مردار بیرون از حیرت عشق عمر زیر برگشت کم که هم دارم مفتخر
خون دل جهان و وران طلع از بس خوش گشته پ منقطع بی صلوت شن
منزه چشم پاک گذشت تو عراقی به حسن عالی منش و جمع همه یاران مردار
دیوار این که به سر برده انجمن عراق سید راضی رحمت در وقت تسلیم کمینه را به عبرت زمین برسید
کسی تسبیح را تصدیق رسید به سجده را عوض مردار به من بخت و مشغول اعتراف کرد است

مهر دادار

عزیز را قرار و لیکن سه ارمغان پ در این دو دیده دیر دیر بیا عجب عافیت هلاک است
ادیم لو لاجرم مرغان مرضی عشق که به در انجمن غدار را رشی خاک برگشت محو عراق و دوش
دوران پیش رعیت گمان کم عیار آید و چرخ روی پیش سخن درم قبض و روز وحدت یاد است
پس من ز حال و دستان نبرای اشغال گشت پ ز دانی که دیده پیش گشتم که
دوم سینه که زینت القصه بر او اینست نام من سینه که گشوده کار بخت بر فکند دید بر او ز همه
بجز دو دار برخورد چیده دوستی تو لم را بر رضا به وقتی بود گشت که خوش روان بر دو از نیست
عدالت شاد آب دو قوت عراقی معطر ار زیب اطاعت ایمان شد پ در دست
که از پیش آب چشم برد دارم آتش بر نقد برانم عجز و فیض گر بر باشند این کسی زارم رنج
رنج هم که کنم انجمن در چاره کارم معظم در این تجربه ها تسخیر چاره کنم که کارم ارادت
دو تقصیر دل لم کو شخ بر پیش گشته پ تمنای دل کمی ز نو وحشت دگر نه هم است محو دهم
شد اگر در قصه دفتر است تا مانی در قصد مختصر دل است نگشت وقتی چون مختصر از آنچه
تحریر شد ثنیه نخوت گشت اگر بر خلاف و آن عدی جور انساد دارم عذر مشت بر خطا در ختم

ترا هم رسید انچه محمد در این باب بر انجمن رسید گفت صلاح در آنست که محمد را چون
کمی را باید فرستاد تا ما را از جمع حرم رهانید که او را گفت یا الیاس [illegible] زمین در آن راع [illegible]
فرا بر کسی [illegible] چون فرود [illegible] رزد که [illegible] بر جمع شیشه [illegible] عمر [illegible] مرد ایران [illegible]
سپه بود در آن چنین [illegible] از بعد از در آمد [illegible] است [illegible] شش بر کوه [illegible]
طلع زال [illegible] دانه [illegible] صحنه دام کند چون از این اعظم [illegible] آن کوه [illegible]
چمن بود و [illegible] در دام [illegible] صراف چمن [illegible] از جمع اجتماع [illegible] آن زمین در [illegible]
بکشت [illegible] دام [illegible] در آن کل [illegible] او گفت چمن [illegible] صراف [illegible]
اعمال [illegible] از آن [illegible] چه [illegible] بر دل [illegible] داعی [illegible] در [illegible]
از او [illegible] حال [illegible] گفت صیاد [illegible] نهد دام از پا دام [illegible]
صراف [illegible] آنکه [illegible] مرد [illegible] خواهی [illegible] آتش [illegible]
صورت [illegible] صراف چمن در [illegible] عجز [illegible]
[illegible] بود [illegible] مرد [illegible] صراف [illegible] آنکه [illegible] این قول [illegible]

هزار درم مبلغ خواسته هر چه بیش این سخن بشنید گریست حاضر شد و بر اخلاق حق
صراف عجز بسیار نمود متهم [illegible] او را در سیاست کوشید [illegible] هر که [illegible]
هم [illegible] پیش او گفت شد لعین مسلم در [illegible] با آنکه [illegible]
که [illegible] را [illegible] خلق [illegible] حکم [illegible] از آنچه [illegible] تمام
از [illegible] داد و پادشاه چه [illegible] [illegible]
[illegible] گردم [illegible] قوم [illegible] اشد و [illegible] در این باب [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] که [illegible]
علیه السلام [illegible] تعالی [illegible] موجب سعادت
دارین [illegible] عالم [illegible] آنچه [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] آنچه در [illegible]
[illegible] که [illegible] علیه السلام
[illegible] الا قوم [illegible] ولایت [illegible] نظام الملک [illegible] المظلوم

که سبب یعنی [illegible] هم چنین چون حالی در مظلوم [illegible] باشد چه چون شکست [illegible] خیانت نفس
خویشتن لاحول است که مترصد زوال نعمت از دیگری باشد بلکه همچنین [illegible] این نعمت را بی
بعینه میخواهد [illegible] و خواهد این صفت بود مادام که مثل نعمت در دیگری است [illegible] خود
خواهد و [illegible] نعمت هر منعم را [illegible] دلیل بر غبطه باشد و هر که حسد از کسی [illegible] است
چه کسی آن [illegible] حال خود است و [illegible] این معنی است [illegible] غبطه که دیگری [illegible]
گذرد هر که [illegible] باشد که بر خوان دیگری روا مدارد [illegible]
[illegible] شد هر که [illegible] فی [illegible] خود [illegible] نخست [illegible]
حسد [illegible] است که [illegible] از آن خود دارد که [illegible] دیگری [illegible]
خواهد این معنی مرتبه ایست مر حسد [illegible] غالب که در دیگری چیزی [illegible] بیم
لطف [illegible] در باب حسد [illegible] مراتب [illegible] که از [illegible]
چیزی [illegible] که از غصه هلاک می شوم [illegible] موجب کمال است که من جمیع الجهات [illegible]
[illegible] عزیز [illegible] گرفته [illegible]

هر که برادر خود حسد [illegible] مستولی شود اگرچه بسیار [illegible] که حسد [illegible]
خود را برادر که دیگر [illegible] چیزی [illegible] بچه [illegible] غرق شد [illegible]
حکایت آنکه گویند در زمان خلافت داود علیه السلام روزی [illegible]
بود هر یک پسر خود را [illegible] روزی [illegible] صحرا [illegible] غدیری [illegible]
آن غدیر که بجای [illegible] چون [illegible] روز [illegible]
[illegible] تبسم [illegible] پس غدیر [illegible]
[illegible] القصه در آن [illegible] مرافقت [illegible] دام [illegible]
[illegible] در گرداب [illegible] پس
[illegible] حسرت [illegible]
[illegible] غدیر [illegible] کشته
[illegible] خواهش [illegible] خبر [illegible]
[illegible] صلاح [illegible] که [illegible] این [illegible]

در آب غرق شده از آن شد به حکایت فقیر شنید پیر از من که چو [illegible] خود
بدین هر چه هم چو آنکه بدو داد و از آب در قبض سلامت بیت هر چه [illegible] است سخن خاص یاران
شان شد • و رو برسید بر فلاک که ایم • القصه دلبر دراز [illegible] زن که این پیر از من است
دلش عرش بر آمد • پیر تر است زن مضطرب گشته فریاد بر کشید و این چه حالیست [illegible] روی
نشد هر دو جدا • به قصه [illegible] که [illegible] در رابطه قرآن
[illegible] بیت [illegible] است غم عشق که [illegible] بست
[illegible] قصه • و الا [illegible] گشید بیت [illegible]
در این [illegible] چه • [illegible] چو کمر [illegible]
[illegible] • هر چه زن از این [illegible] خوابیده است و چنین در آن بیابان
[illegible] رسید [illegible] کشیده [illegible]
[illegible] حضرت داود علیه السلام [illegible]
داود علیه السلام چنین [illegible]

که [illegible] تصرف [illegible] حضرت سلیمان در [illegible]
[illegible] شریف [illegible] در آمد [illegible]
[illegible] رضا [illegible] پس [illegible] علیه السلام
[illegible] بیت [illegible] • چون [illegible]
[illegible] القصه حضرت سلیمان [illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] قصه [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible] • [illegible]
چون حضرت سلیمان [illegible] تصرف [illegible]
حکایت [illegible] بیت [illegible] • [illegible]

بحث و غیر و ری قبال حسب عادت نوقی و تقابلات نقط در طی این نسخه تحریر
خامه خامی مگر قطع این بیان پاپیچ نجمه خامه گشت چون موفق به اتمام آن الا با بلاغ
یوم الجمعه اواخر شهر ربیع الاول سنه اثنین و ثمانین الف بعد الهجره النبویه اوس تقع که
این فقیر حقیر بالذات محتاج الی عنایت ربه اذن عبد الملک اللطیف ابن شمس الدین محمد محمود الشریف
رفع الله درجاته در جهت بهر دیگر و چمن و درگاهها در بین میش غفلت و به علی ولیه ابدا سیای الرتعات
که ان گواه است چون عنایات نوقی از هر گونه گلها بر او بوده و به سبب شکفت نامه او بر یم نعمت ازا
برهیر یا راست بهر زینت این سعادات شریک در معاشی کار مکار جهانی عنکبوت دار
لعب فک چو نیش برابر است بهمچنین بوده ابیات بی سجام انجمن گشته و از اقتباس ابزار
معارف و ادب جود دل شمع بیان هرچه و چه نکو کرد که انصاف فضل اهل کمال آن
کشتم راه بعد نیستم چو چمن خیره مرهم من دست چمن جنان پر سروان جه چه جواب تعالی
پاک شعر که نور چشم چو نظره و ردند جلوه طبع کرده چشم ان در نغمه صلاح بحر شعر الله
خانه خدام مستیم و دیوانه وار کف قدم برلب آن تعبیر خوش بکرات با تمام در این مراحل کامل

رام

برگ نسیم نبت من از کار در نرم بر ابر این عروض * هر سه را پیدا از مقوله است چمن بخرام
دو در چه بستان حسرت بام چشم بر زبان احوال است که من نیز تیغ از شاخه گلها چو
سحر گاه چمن نظر التفات بر عارض و عذار پریسان معاشی گشته نسیم روح بر نقش بدیع
سالها باید که چشم امید در حین انتظار ره بر در شادمانی دیده امید در پی نگران یعقوب
هم آواز نسیم معنی غنچه بر این نقش * هرنا و دم بر آرایم گل بر پیش چو غنچه
کش برجو و چنین چو لب نشر * سحر که کز و در چمن است نقش در این هم نسیم شمیم شاد
و چو اسم این دو رواکه کو بابا الحمد لله رب العالمین الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
و بر اولاد و احفاد حضرت او و اولاد ان بخشیات یا پین خصوص سید نعت کش چمن پاک
ماه فلک نبوت اختر برج ولایت امیر المومنین علی ابن ابی طالب الامام المبین
من قال علیه الصلوة والسلام فی حقه للامر المحجه امیر المحسنین امیر و خصوص مولا عالمی فی حقه حضرت
دیگر تجسیر او ذات و عنایت شهادت دین از شاه بزرگی و جلال حضرت
داقبل این یاد به یار چشم از معنی پیشه داده عزیز نعمت کل بالا که از بند بگیر کرد

۲۴۸۹۶

۱۱۶

۱۲۶